



به سوی باز آرای بنیادین سیاست چپ رادیکال

نقد و چشم‌اندازهایی برای سازمان‌دهی و پراتیک انقلابی

نویسنده: گروه «کلکتیو»

برگردان: جمعی

شهریور ۱۳۹۶

توضیح «کارگاه دیالکتیک»:

متن پیش رو مشارکتی‌ست در بازاندیشی‌های استراتژیک درباره‌ی موقعیت و چشم‌انداز سیاست رادیکال در جامعه‌ی آلمان، که در مه ۲۰۱۶ از سوی حلقه‌ای از فعالین چپ رادیکال در آلمان انتشار یافت و از آن زمان تحت عنوان «تزه‌های یازده‌گانه» (Elf Thesen) به‌طور نسبتاً وسیعی در محافل و حلقه‌های فعالین چپ رادیکال این کشور مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. اخیراً رفقای ایرانی‌ای که در تدوین این نوشتار مشارکت داشتند، نسخه‌ی فارسی آن را در اختیار «کارگاه» گذاشتند. از آنجاکه مضمون این متن دلالت‌ها و همپوشانی‌های قابل‌توجهی با وضعیت تاریخی عام چپ رادیکال و ملزومات بازسازی آن (از جمله در فضای سیاسی ایران) دارد، انتشار نسخه‌ی فارسی آن را مفید یافتیم؛ ضمن آنکه در نگاهی وسیع، جنبش‌های چپ رادیکال در سراسر دنیا اهداف کلی مشترکی را پی می‌گیرند و به‌لحاظ تاریخی نیز متقابلاً از هم تأثیر پذیرفته‌اند و مستقیم یا غیرمستقیم در تجربه‌های هم سهیم بوده‌اند. بر این اساس، ما نیز انتقال و بازتاب چنین دیدگاه‌هایی را ضرورتی برای تعامل بیشتر کوشندگان پیکارهای رهایی‌بخش و ارتقای مبارزات هم‌بسته‌ی انترناسیونالیستی می‌دانیم. امید داریم که خوانندگان علاقمند نیز انتشار این متن را گامی در این مسیر ارزیابی کنند.

تحریریه‌ی کارگاه - ۱۱ سپتامبر ۲۰۱۷

info@kaargaah.net

Kaargaah.net

فهرست

- پیش‌گفتار ۳
- تذکره یکم: سیاست انقلابی به معنای شناخت پتانسیل جامعه است ۷
- تذکره دوم: سازمان‌یابی شالوده‌ی یک نیروی اجتماعی است ۱۰
- تذکره سوم: انترناسیونالیسم به منزله‌ی خط راهنمای استراتژیک ۱۷
- تذکره چهارم: بازآرایی سیاست چپ رادیکال ۲۵
- تذکره پنجم: دربرگرفتن زندگی ۳۱
- تذکره ششم: فرارفتن از عرصه‌ی خرد فرهنگ ۳۳
- تذکره هفتم: فرهنگ انقلابی به جای ارزش‌های نئولیبرالی ۳۷
- تذکره هشتم: کسب آگاهی از بدیل‌ها و گسترش آن ۴۰
- تذکره نهم: برخورد با نظریه و سنت‌های نظری انقلابی ۴۳
- تذکره دهم: خلق فضاهایی برای آموزش جمعی و منتقد قدرت ۴۵
- تذکره یازدهم: گسست آگاهانه از عادات مالوف پراتیک ضروری است ۴۸
- پی‌نوشت ۵۰

به سوی باز آرای بنیادین سیاست چپ رادیکال نقد و چشم‌اندازهایی برای سازمان‌دهی و پراتیک انقلابی

نویسنده: گروه «کلکتیو» (kollektiv@riseup.net)

برگردان فارسی*: ترجمه‌ی جمعی

* نسخه‌ی آلمانی این متن در [اینجا](#) قابل دسترسی است [این متن به زبان‌های دیگری (انگلیسی، ترکی، اسپانیایی، هلندی، و عربی) هم در دست ترجمه است].

پیش‌گفتار

در سال‌های اخیر، در کنار یک حس ناتوانی خاموش که در اثر تهاجمات شدید و فزاینده‌ی نظام سرمایه‌داری، و ضعف عمومی جنبش‌های چپ بسیاری از ما را فراگرفته است، به‌طور امیدبخشی شاهد فرآیندی از جستجوگری در میان نیروهای چپ رادیکال هستیم. پرسش از بدیلی واقعی برای سرمایه‌داری بار دیگر به‌نحو چشم‌گیری مورد تامل و بحث قرار گرفته است، یا دست‌کم ضرورت بحث درباره‌ی آن به‌طور قوی‌تری طرح و مطالبه می‌شود؛ و نیز بحث درباره‌ی این مساله که غلبه‌ی راستین بر نظام سرمایه‌داری با چه میانجی‌ها و روش‌های مشخصی تصورپذیر است. این پویش‌های جستجوگرانه به‌شیوه‌های متنوعی عیان می‌گردند: در مباحثات متعددی که در تعاملات میان رفقای چپ (در همه‌ی فضاهای ممکن) رخ می‌دهند؛ در متون بسیاری که طی سال‌های اخیر حول بازنگری‌های استراتژیک نوشته و منتشر شده‌اند؛ و نیز در انتقادات طرح‌شده نسبت به سیاست تاکنونی ما [چپ رادیکال]، و تلاش‌های انجام‌شده برای دستیابی به استراتژی‌های بدیل متناسب با پویش‌های تاریخی جدید جامعه.

تزهای یازده‌گانه‌ی پیش رو از دید ما ادای سهمی‌ست به این‌دست مباحثات و جستجوگری‌ها در جهت بازآرایی سیاست چپ رادیکال. ما در مرحله‌ی کنونی حلقه‌ی کوچکی از افرادی هستیم که از سنت‌های ایدئولوژیک متفاوت (مارکسیسم، مارکسیسم-لنینیسم، چپ اتونوم، آنارشیزم و لیبرتارین کمونیسم) و از خاستگاه‌های جغرافیایی مختلفی (آلمان، ترکیه، ایران و کردستان) برآمده‌ایم. ما در جریان اکسیون‌ها و همکاری‌های معمول سیاسی در یکی از شهرهای آلمان با هم آشنا شدیم و به‌طور فزاینده‌ای درگیر بحث درباره‌ی این پرسش شدیم که یک دگرگونی اجتماعی مشخص در جامعه‌ی

کنونی آلمان چگونه می‌تواند باشد و نیازمند چه گام‌های مشخصی است. آنچه نزد ما مشترک بود، ناخرسندی از مشی سیاسی تاکنونی‌مان و درک ما از فقدان چشم‌انداز در عرصه‌ی تحرکات [معمول] چپ‌های رادیکال آلمان و نیز چپ‌های مهاجر ساکن آلمان بود. از خلال این مواجهه‌ی اولیه و نسبتاً گشوده، به‌زودی یک حلقه‌ی سیاسی پایدار شکل گرفت؛ در روند آغازین فعالیت این حلقه، ضمن تبادل تجربیات‌مان، برخی از متون تازه‌منتشرشده از سوی جمع‌ها و حلقه‌های دیگر در زمینه‌ی تحلیل وضعیتِ مستقر و بازاندیشی‌های استراتژیک را به‌طور جمعی مطالعه کردیم و مورد بحث قرار دادیم.

تزه‌های پیش رو از دل بحث‌ها و گفتگوهای‌مان درباره‌ی همین موضوعات شکل گرفتند. ما در این تزه‌ها کوشیده‌ایم تقدمان بر مشی سیاسی تاکنونی خودمان، و یا مشی سیاسی بخش وسیعی از چپ‌های رادیکال ساکن آلمان را بیان کنیم. افزون بر این، این تزه‌ها همچنین حاوی دیدگاه‌های ما درباره‌ی این پرسش‌اند که چه تغییراتی در پراتیک سیاسی ما ضروری‌ست. بی‌گمان تحلیل‌های ما از پویای‌های اجتماعی جاری، شالوده‌ی مهمی برای بحث‌ها و جمع‌بندی‌های ما فراهم آوردند؛ اما در بازتدوین این تزه‌ها به‌طور جدی‌تر بر این پرسش متمرکز شدیم که از این تحلیل‌ها چه نتایج مشخصی می‌توانیم برای دگرگونی در پراتیک سیاسی‌مان استخراج کنیم. طرح این مسایل در متن حاضر همچنین بدین خاطر بوده است که از نظر ما این گام‌های انضمامی و مشخص در بیشتر متون بازاندیشی استراتژیک مورد بحث قرار نگرفته‌اند.

ما این تزه‌ها را همچون پاسخی کامل و نهایی (Weisheit letzter Schluss) نمی‌انگاریم، بلکه آنها را صرفاً به‌منزله‌ی جمع‌بندی بحث‌های تاکنونی‌مان تلقی می‌کنیم. در این تزه‌ها، بیشتر برخی پرسش‌ها را پرورش داده و بیان می‌کنیم، تا اینکه پاسخی [قطعی] به آنها بدهیم. ما با انتشار این تزه‌ها بر آنیم که به بحث‌های جاری دامن بزنییم و با همه‌ی کسانی که دیدگاه‌های مشابهی دارند یا درگیر پرسش‌های مشابهی هستند، وارد گفتگو شویم. در همین راستا، از نقد، بازخورد، اصلاح و تکمیل، بحث مکتوب و جلسات گفتگو و تبادل نظر استقبال می‌کنیم^۱. در همین راستا، به‌سهم خود برای دامن‌زدن به بحث‌های مربوط به سازمان‌یابی و پراتیک انقلابی در جامعه‌ی آلمان، کسانی را که به این موضوعات علاقمندند، به برگزاری جلسات تبادل نظر دعوت می‌کنیم.

پراتیک انقلابی در جامعه‌ی آلمان

واقفیم که در عصر غلبه‌ی ضدانقلاب، پیشبرد پراتیک انقلابی در سطح توده‌ای ناممکن است. با این حال، بر این باوریم که فعلیت سیاست انقلابی در [جامعه‌ی] آلمان فدرال با بالقوه‌گی‌های آن همخوانی ندارد. و این مساله [درکنار دیگر عوامل] همچنین با آرایش حال حاضر سیاست چپ رادیکال پیوند دارد. ما البته نمی‌توانیم انتظار یک پویای انقلابی

۱. اگر بر روی تنظیم یک پاسخ یا نگاشتن متن مستقلی کار می‌کنید، موجب امتنان ما خواهد بود که نظرات خود را با ما در میان بگذارید. خود ما متأسفانه از چنین کاری غفلت کردیم، طوری که گروه‌هایی که از خواندن نوشته‌های‌شان بسیار الهام گرفتیم، اکنون [مه ۲۰۱۶] پس از گذشت حدود یک‌سال، بازخوردی در قالب تزه‌های حاضر از جانب ما دریافت می‌کنند. افزون بر این، ما دیدارهای مستقیم را در چارچوب تحرک همه‌جانبه، مکمل مهم و معناداری برای انتشار مقالات معطوف به مبحث استراتژی می‌دانیم.

مستقیم را داشته باشیم، اما می‌توانیم بسی بیش از وضعیت حاضر در جهت رشد و توسعه‌ی این بالقوه‌گی‌ها بکوشیم و خودمان را در سطحی به‌مراتب بهتر [برای رویارویی با موقعیت‌های آتی] آماده کنیم. و این امر به‌رغم (یا حتی به‌سبب) این واقعیت است که شمار هر چه بیشتری از مردم به سمت ایدئولوژی‌های سیاسی راست‌گرایانه و نژادگرایانه سوق می‌یابند؛ روندی که به‌موجب آن بازآرایی آمرانه و نظامی جامعه در ابعاد نوینی شدت می‌یابد.

باتوجه به تحرکات راسیستی و ناسیونالیستی و فقدان جنبش‌های اجتماعی وسیع در جامعه‌ی آلمان، واکنش عمومی نیروهای چپ رادیکال فعلی آن است که امکان دگرگونی انقلابی واقعی در جامعه‌ی کنونی را انکار کنند و آن را [خیالی] خام و توهم‌آمیز قلمداد نمایند. مضمون تز نخست، «سیاست انقلابی به‌معنای شناخت پتانسیل [نهفته در] جامعه است»، ارجاعی است به رویکرد فوق، و نقد توامان آن. در کانون تحلیل ما در وهله‌ی نخست این بینش جای گرفته است که فقدان سازمان‌یابی در میان چپ‌های رادیکال یکی از علل محوری فقدان استراتژی و فقدان تأثیرات اجتماعی آنان است. بر همین اساس، در تز دوم این مساله که «سازمان‌یابی شالوده‌ی یک نیروی اجتماعی است»، جایگاهی محوری می‌یابد. در تزهایی که به دنبال این دو تز می‌آیند، می‌کوشیم طرحی از برخی بنیان‌های یک سازمان‌یابی ممکن در میان نیروهای چپ رادیکال و نیز شالوده‌های یک پراتیک انقلابی را به‌طور فشرده ترسیم کنیم. به‌واسطه‌ی نوع ترکیب حلقه‌ی ما و نیز تحلیل‌های مشترک ما، «انترناسیونالیسم به‌منزله‌ی خط راهنمای استراتژیک» (عنوان تز سوم) نقش مهمی برای ما ایفا می‌کند؛ همچنان‌که برای خود فرآیند سازمان‌یابی و بازآرایی استراتژیک پراتیک سیاسی ما نیز اهمیتی اساسی دارد. در تز چهارم، تحت عنوان «بازآرایی سیاست چپ رادیکال»، می‌کوشیم پراتیکی که از نظر ما موضوعیت و اهمیت دارد را توصیف کنیم. در همین امتداد، در تز پنجم، با نام «درب‌گرفتن زندگی»، بار دیگر به‌طور دقیق‌تر به این پرسش بازمی‌گردیم که ایجاد و گسترش پروژه‌های چپ رادیکال از چه منظری - از دید ما - همچون استراتژی دگرگونی اجتماعی معنادار می‌شود. تز ششم با عنوان «خروج از خرده‌فرهنگ» نقدی است بر آرایش خرده‌فرهنگی، خودمدار و هویت‌مدار متداول در سیاست چپ رادیکال، و نیز بررسی این مساله که چرا این وضعیت به‌رغم چنددهه انتقاد چندجانبه‌ تغییر نیافته است. پس از آن، تاملاتی درباره‌ی مساله‌ی پیشبرد زندگی انقلابی یا فرهنگ انقلابی در سامانه‌های چپ رادیکال، موضوع تز هفتم خواهد بود که عنوان آن عبارتست از: «فرهنگ انقلابی به‌جای ارزش‌های نئولیبرالی». با شکست جنبش‌های انقلابی دهه‌ی ۱۹۹۰، بخش‌های وسیعی از چپ‌های رادیکال پرداختن به موضوع بدیل‌های راستین سرمایه‌داری را به فراموشی سپردند. در تز هشتم با عنوان «کسب آگاهی از بدیل‌ها و گسترش آن» این مساله را توضیح می‌دهیم که چرا بحث حول الگوهای ممکن برای جامعه‌ی بدیل و جستجوی [نظری و عملی] آن‌ها را عنصری محوری برای سیاست چپ رادیکال تلقی می‌کنیم. درعین حال، خواه در جستجو برای الگوهای ممکن جامعه‌ی بدیل، و خواه در تعیین پراتیک و استراتژی معطوف به آن، بازخوانی و مواجهه با نظریات انقلابی [موجود] نقش مهمی از نظر ما ایفا می‌کند. اما در همین‌راستا گرایشی (که اخیراً قوت بیشتری یافته) به‌سمت محدودسازی انحصاری خود به برخی چارچوب‌های نظری بسته وجود دارد؛ گرایشی که بدین‌ترتیب، بدون ضرورتی تاریخی، خطر تکرار ستیزها و صف‌بندی‌های خردکننده [در میان نیروهای چپ رادیکال] را به‌دنبال می‌آورد. بنابراین، ما در تز نهم به مساله‌ی [نحوه‌ی] «برخورد با نظریه و سنت‌های نظری انقلابی» می‌پردازیم. سرانجام، در تز دهم درباره‌ی معنا و اهمیت آموزش بحث می‌کنیم؛ آموزش خواه به‌منزله‌ی مولفه‌ی ثابتی در درون نیروهای سازمان‌یافته‌ی چپ رادیکال، و خواه به‌عنوان

امری درازمدت در چارچوب برپایی یک نظام آموزشی بدیل، در معنای آموزش از پایین یا آکادمی‌های مردمی. با وجود اینکه آنچه در تزه‌های یادشده در نقد سیاست چپ رادیکال و ضرورت تغییر اساسی آن بیان شده، مضمون تازه و جدیدی نیست و در گذشته نیز مضامین انتقادی بیش‌وکم مشابهی طرح شده‌اند، اما باید اذعان کرد که چنین نقدهایی تا به امروز تغییر اندکی در سیاست‌های معمول ما ایجاد کرده‌اند. از این‌رو، تز آخر یعنی تز یازدهم به «ضرورت گسستی آگاهانه از عادت‌های مالوف پراتیک تاکنونی ما» می‌پردازد. در اینجا بار دیگر این پرسش در مرکز توجه نشانده می‌شود که چگونه می‌توان از این امر اجتناب کرد که نقدهای منتشرشده، متون مربوط به [بازنگری] استراتژی، و جمع‌بندی‌های مباحثات‌مان صرفاً چیزی در حد «بیر کاغذی» باقی نمانند، بلکه رد و اثر خود را در پراتیکی تغییریافته بر جای بگذارند.

در اینجا، پیش از ورود به شرح و تفصیل تزه‌های یادشده، مایلیم درباره‌ی نحوه‌ی درک‌مان از مساله‌ی شکل‌های متفاوت سرکوب (Unterdrückungsformen) توضیح کوتاهی بدهیم. ذکر این توضیح فشرده از آن رو در نظر ما ضروری‌ست، که ما در تزه‌های پیش رو اغلب از «مبارزه علیه سرمایه‌داری» یا «سیستم سرمایه‌داری حاکم» سخن گفته‌ایم، بی‌آنکه صریحاً از دیگر شکل‌های [مشخص] سرکوب نام ببریم. این‌که ما در این تزه‌های یازده‌گانه در مجموع به‌واقع (بسیار) کم وارد مسایل ویژه‌ی مربوط به مبارزه علیه پدرسالاری یا ساختارهای نژادگرایانه شده‌ایم، به هیچ‌رو بدین معنا نیست که اساساً ضرورتی برای طرح آن‌ها نمی‌بینیم یا آنها را به‌سان اموری فرعی تلقی می‌کنیم؛ به‌عکس، ما با بر این باوریم که تمامیت اجتماعی صرفاً در «رابطه‌ی سرمایه» (Kapitalverhältnis) تحقق نمی‌یابد؛ یا به‌بیان دیگر، با غلبه بر رابطه‌ی سرمایه، سایر شکل‌های سرکوب به‌خودی‌خود رفع نمی‌شوند. لازم به تأکید نیست که پدرسالاری و نژادگرایی (و نیز برخی از دیگر شکل‌های سرکوب) پیش از پیدایش و توسعه‌ی سرمایه‌داری و بسی دورتر از آن وجود داشته‌اند. اما درعین حال، ما امروز در مرحله‌ی تاریخی سرمایه‌داری قرار داریم که به‌عنوان اصل مسلط سازمان‌دهنده‌ی جامعه‌ی همه‌ی دیگر شکل‌های سرکوب را به هم پیوند می‌دهد، بر هم می‌نهد، تقویت می‌کند، کژدیسه می‌کند و حتی بخشا [برخی از آن‌ها را] تضعیف می‌نماید.

بر همین اساس، پیکارها و مبارزات علیه مناسبات متفاوت سرکوب (که اغلب جدا از یکدیگر دنبال می‌شوند) در نظام سرمایه‌داری را تنها درکنار یکدیگر می‌توان به‌گونه‌ای مؤثر بازاندیشی کرد و به پیش برد. تاریخ با نمونه‌های پرشماری به ما نشان می‌دهد که جدایی مبارزات متفاوت از یکدیگر دلیل شکست نهایی آن‌ها بوده است. بدین ترتیب، مبارزه علیه پدرسالاری بدون چشم‌انداز ضدسرمایه‌دارانه توسط سیستم بلعیده و ادغام می‌شود و لاجرم بی‌اثر می‌ماند. و از سوی دیگر، در بسیاری از جنبش‌های انقلابی گذشته دیده‌ایم که زنان به‌رغم مشارکت در انقلاب، سرانجام در پیامد انقلاب بار دیگر به آشپزخانه‌ها رانده شدند. پس، غلبه بر نظام پدرسالاری و نیز ساختارهای نژادگرایانه و سایر شکل‌های سرکوب می‌باید از همان آغاز بخش کانونی مبارزات‌مان باشند و در فضاها و سازمان‌ها و سامانه‌های درونی خودمان نیز مورد بحث و بررسی قرار گیرند و برجسته گردند (گویانکه به‌ویژه نزد گروه‌های چپ سنتی این گرایش وجود دارد که انقلاب صرفاً از یک چشم‌انداز اقتصادی ناب مورد توجه قرار گیرد). بنابراین، هنگامی که ما از سرمایه‌داری سخن می‌گوییم، منظور ما صرفاً سویه [یا هسته]ی اقتصادی آن نیست، بلکه به تمامی زوایا و سویه‌های استثمار و سرکوب در جامعه‌ی امروز نظر داریم. در این معنا، انقلاب -در نظر ما- فرآیندی‌ست مستمر برای غلبه بر تمامی سازوکارهای استثمار و سرکوب.

تزیکم

سیاست انقلابی به معنای شناخت پتانسیل جامعه است

خواه نزد گروه‌هایی با جهت‌گیری کنش‌گرا (اکسیونیستی) و معطوف به پراتیک، و خواه در حلقه‌های متمایل به تئوری و پرورش فکری، به هر سو که نظر کنیم بخش بزرگی از [نیروهای] چپ رادیکال این کشور به‌رغم همه‌ی تفاوت‌های‌شان در یک ویژگی مشخص با یکدیگر همپوشانی دارند: آنها انکار و بی‌زاری ژرفی نسبت به جامعه را در خود حمل می‌کنند و خود را برتر از آن حس می‌کنند. و حقیقتاً در نگاه اول نیز یافتن دلایلی که دست‌کم نفی و انکار جامعه را فهم‌پذیر سازند، به‌هیچ‌رو دشوار نیست. برخی از این عوامل به قرار زیر اند: تداوم ناسیونال-سوسیالیسم (نازیسم)، گرایش [عمومی] به اقتدارپذیری، گرایش‌های معطوف به نژادگرایی، ملی‌گرایی، جنس‌گرایی (سکسیسم) و هموفوبیا؛ و سرانجام ایدئولوژی خودخواهانه و ریاکارانه‌ی «دموکراسی نمونه و محافظ حقوق بشر»، که مناسبات سیاست درونی را رنگ‌آمیزی و رفع‌ورجوع می‌کند، اما بیش‌از هر چیز در این جهت عمل می‌کند که مسئولیت‌های ژئوپلیتیک آلمان در گسترش فقر، استثمار و سرکوب جهانی را از دیدرس خارج کند و این باور خلل‌ناپذیر را تداوم بخشد که آلمان [خود] قربانی و آسیب‌دیده‌ی نظم جهانی است. با توجه به همه‌ی این‌ها و در نگاهی متعارف، ما نه‌تنها خود را در مبارزه‌ای علیه ساختارهای قدرت دولتی و اقتصادی می‌یابیم، بلکه همچنین خود را در مبارزه‌ای علیه جامعه به‌سان یک کل می‌بینیم.

اما جامعه را بدین‌شیوه خوارش‌مردن (و کنار نهادن) فی‌نفسه چیزی نیست مگر وداعی آگاهانه یا ناآگاهانه با هرگونه داعیه‌ی تغییر اجتماعی رادیکال و رهایی‌بخش. زیرا غلبه‌ی واقعی بر ساختارهای سرمایه‌دارانه، پدرسالارانه و دولتی نه به‌جای جامعه [و برای آن] انجام‌پذیر است، و نه بدون جامعه یا علیه آن؛ بلکه انقلاب تنها به‌سان فرآیندی قابل درک است که به‌طور مستمر توسط بخش‌های وسیعی از مردم و با پیکار خود آنان پیش برده می‌شود. در غیر این‌صورت، انقلاب به یک پروژه‌ی سلطه و اجبار از بالا بدل می‌شود، و به‌عبارتی سیاست چپ رادیکال به‌سمت نخبه‌گرایی سوق می‌یابد؛ زیرا مبارزه به‌جای [به‌نیابت] جامعه، جایگزین مبارزه در درون و به‌همراه جامعه می‌گردد.

از آنجا که انقلاب تنها به‌سان جنبش اجتماعی از پایین قابل فهم است، بسیاری از چپ‌های رادیکال عمدتاً امکان تحرک انقلابی در جامعه‌ی کنونی را ناچیز می‌انگارند (با اینکه آن‌ها در کلام بر ایده‌ی براندازی دولت و سرمایه‌داری پافشاری می‌کنند). در نگاه بسیاری از چپ‌های رادیکال آلمان مبارزات اجتماعی و خیزش‌های انقلابی ممکن است در جاهای دیگری از دنیا رخ دهند، اما جامعه‌ی آلمان بنا به تعریف و اجداد گرایش‌های فاشیستی و ارتجاعی‌ست. بدین‌طریق، سیاست چپ رادیکال اجباراً سمت‌وسوی رفرمیستی می‌یابد و (در بهترین حالت) در حد اصلاح‌کننده‌ای برای

۲. انکار جامعه همچنین موجب می‌شود که بسیاری از چپ‌های رادیکال خود و ساختارهای تشکیلاتی و مکان‌های فعالیت سیاسی خود را به‌سان چیزی بی‌انگارند که بیرون از کل جامعه (ی ظاهراً همگون) وجود دارد. این امر نه‌تنها [انزوای تحمیلی و] خود-انزوایی سیاست چپ رادیکال را تقویت می‌کند، بلکه همچنین بسیاری از شکاف‌ها و تناقض‌های درونی جامعه، و نیز پتانسیل تغییر جامعه را از نظر دور می‌سازد و موجب بدفهمی آن‌ها می‌گردد.

نارسانی‌های نظام سرمایه‌دارانه-پارلمنتاریستی باقی می‌ماند.

نگاهی دقیق‌تر به دلایل نفی جامعه از سوی چپ رادیکال نشان می‌دهد که این نفی در کنار انگیزه‌های فردی (نگاه کنید به تز ششم) بر فهم نادرستی از اثرات متقابل دولت، جامعه و فرد مبتنی‌ست، همچنان که بر فقدان آگاهی تاریخی. درحقیقت، این نگرش عناصر متعددی از ایدئولوژی بورژوازی را بازتاب می‌دهد. برای مثال، در تلاش برای فهم علل و زمینه‌های ایدئولوژی‌های ارتجاعی و سازوکارهای سرکوب، جایگاه ساختارها و فرد را یکی می‌گیرد. یا برای مثال، هنگامی که نژادگرایی تنها به‌سان برانگیختگی فردی نگریسته می‌شود و بنیان ساختار اجتماعی آن نادیده گرفته می‌شود، برای توضیح آن صرفاً پنداشت دگردیسی اخلاقی فرد یا غیرانسانی‌بودن فردی باقی می‌ماند («انسان، به ویژه انسان آلمانی بد یا شرور است»); و به‌همین‌منوال، امکانات تاثیرگذاری سیاسی – اگر اصلاً وجود داشته باشد- به سطح مطالبات رفتاری شخصی تنزل می‌یابد. افزون‌بر این، یکسان‌انگاری ساختارها و فرد (به‌جای فهم رابطه‌ی دیالکتیکی میان آن‌ها) به یکسان‌انگاری جامعه و دولت منتهی می‌گردد، نگرشی که در جمع‌های چپ رادیکال [آلمان] رواج زیادی دارد و خود در شرایط تاریخی ویژه‌ی پویش دولت فدرال آلمان ریشه دارد. بدین‌ترتیب، به‌موجب این یکسان‌انگاری، مبارزه علیه دولت سرمایه‌داری فی‌نفسه به مبارزه‌ای علیه جامعه مبدل می‌شود. خودانزوایی چپ‌های رادیکال در اثر رویه‌ی فوق، این نتیجه را در پی دارد که ما در مبارزه‌ی خویش علیه سیستم، خود را تنها و ناتوان باز می‌یابیم و در پراتیک سیاسی‌مان انقلاب غیرممکن به نظر می‌آید.

پس، برای بازشناسی پتانسیل بنیادی برای تغییرات رهایی‌بخش (حتی) در جامعه‌ی آلمان، این امر اهمیت دارد که میان ساختارها و افراد و میان دولت و جامعه تمایز قائل شویم و خود را به‌سان بخشی از جامعه‌ای تضادمند و از هم‌گسیخته [پاره‌پاره] تلقی کنیم.

همزمان ضروری است که از بی‌واسطگی زمان حال تاریخی خارج گردیم و نگاه تاریخی‌مان را گسترش دهیم. تجربیات شکست‌ها و ناکامی‌های مبارزات مترقی و نقاط عطف افول تاریخی چپ در دهه‌های اخیر، در وهله‌ی نخست به‌سان واقعیتی نهایی و عبورناپذیر به‌نظر می‌رسند. همزمان، برای بسیاری از چپ‌های رادیکال در آلمان، مواجهه با ناسیونال‌سوسیالیسم و رگه‌های معاصر تداوم آن، نقطه‌ی عزیمت مهمی در فرآیند سیاسی‌شدن آن‌ها بوده است. اما مواجهه (ی مهم و بسیار ضروری) چپ‌های رادیکال با فاشیسم و دنباله‌های آن، اغلب به‌عنوان یگانه نقطه‌ی عزیمت تاریخی آن‌ها باقی می‌ماند، در حالی که عمدتاً از شناخت بسیاری از جنبش‌ها و مبارزات انقلابی گذشته در همین جامعه [ی آلمان] غافل می‌مانند. گسترش نگاه تاریخی ما و درگیری فکری ما با دقایق مقاومت در این مختصات وسعت‌یافته نشان می‌دهد که در درون جامعه‌ی توأمان هم‌گرایش‌های اقتدارگرا و فاشیستی و هم‌گرایش‌های رهایی‌بخش و انقلابی وجود دارند.

جنبش‌هایی نظیر جنبش برآشفندگان اسپانیا (15M)، اعتراضات پارک گزی [ترکیه]، خیزش‌های «بهار عربی»، و نیز اشغال‌های اعتراضی و مقاومت علیه اصلاح قانون کار جدید در فرانسه، نمونه‌های تاریخی جدیدی هستند که نشان می‌دهند حتی در جوامعی که خود چپ‌ها دیگر هیچ پتانسیلی برای تغییر در آن‌ها نمی‌بینند، به‌ناگهان جنبش‌های انقلابی می‌توانند پدیدار شوند. چنین پتانسیل‌هایی البته رو به فزونی دارند، زیرا رشد تهاجمی نئولیبرالیسم در جهان

سبب می‌شود که نیروی مخرب سرمایه‌داری و تضادهای درون‌ماننده^۲ آن هرچه آشکارتر گردند. هم‌زمان، شمار مردم بیشتری از مردم خود را در شرایط کاری و زیستی شکننده و ناپایدار بازمی‌یابند، و هرچه بیشتر به وادی فقر و محرومیت و به سوی حاشیه‌نشینی [در حواشی جامعه] رانده می‌شوند. حتی آن گروه‌های اجتماعی که پیش از این بخشا از سرمایه‌داری نفع می‌بردند، به‌طور فزاینده‌ای امتیازات‌شان را از دست می‌دهند، یا پیامدهای «رشد و پیشرفت» [شخصی] بحران‌زای خود را با تمام وجود حس می‌کنند. بدین ترتیب، بر شمار کسانی که علایق و منافع زیستی-وجودی آن‌ها وابسته به تغییر مناسبات موجود است افزوده می‌گردد. این واقعیت، به‌طور خودکار یا جبری به رشد اعتراضات اجتماعی رهایی‌بخش یا فرضاً خیزش‌های انقلابی منجر نمی‌شود؛ بلکه، نارضایتی رشدیابنده نسبت به موقعیت اجتماعی خویش و مناسبات مسلط شالوده‌هایی را فراهم می‌سازد که نیاز به تغییر و تمایل و آمادگی برای تغییر در مردم گسترش یابد. اگر نیروهای چپ رادیکال چنین پتانسیلی را جدی نگیرند، هیچ چشم‌اندازی را [با توجه به آن] پرورش ندهند، و بر حس ناتوانی و بی‌قدرتی خویش اصرار ورزند، در روند اجتناب‌پذیر قدرت‌یابی جنبش‌های راست و ارتجاعی (تحت‌عنوان راه‌کارهایی برای مشکلات اجتماعی) مسئول خواهند بود.

اگر هدف رویکردهای سیاسی ما غلبه بر مناسبات سرمایه‌دارانه، پدرسالارانه و دولت‌مدار است، پس ما می‌باید در وهله‌ی نخست شناخت و آگاهی‌مان از امکانات تغییر اجتماعی رهایی‌بخش در درون جامعه (و از جمله جامعه‌ی آلمان) و نیز در درون خودمان را تقویت کنیم و چنین شناختی را گسترش دهیم. این امر همچنین بدین معناست که می‌باید توانایی عام انسانی به شکوفایی، رشد و رهایی را به رسمیت شناخته و جدی بگیریم.

۳. منظور ما در اینجا صرفاً تغییرات و دگرگونی‌های ناب اقتصادی نیست، بلکه تضادهای ساختاری متعددی وجود دارند که هم به ناپایداری سیستم و هم به نارضایتی‌ها و خیزش‌های اجتماعی منجر می‌شوند؛ نظیر تخریب‌های فزاینده‌ی زیست‌محیطی، بیگانگی و تنهاماندگی، نابودسازی نئولیبرالی نظام خدمات اجتماعی (خدمات مراقبتی، بهداشت و سلامت، آموزش و غیره)، و پیامدهای مخرب همه‌ی آنها.

تزدوم

سازمان یابی شالوده‌ی یک نیروی اجتماعی است

درون فضای چپ رادیکال، نزد آکادمیسین‌های چپ، و نیز به‌طور عام نزد فعالین سیاسی جامعه‌ی آلمان (و نیز در بسیاری از کشورهای غربی^۴)، خصومت وسیعی نسبت به سازمان‌یابی و سازمان‌دهی حکمفرماست. یا دست‌کم عمدتاً هیچ ضرورتی برای سازمان‌یابی دیده نمی‌شود، درعوض انبوهی از گروه‌ها و مبارزات کوچک و پراکنده و جدا از هم (و گاه در ستیز با یکدیگر) وجود دارند.

از دید ما، یکی از دلایل مهم خصومت‌ورزی نسبت به سازمان‌یابی در میان چپ‌های رادیکال در این امر ریشه دارد که آگاهی نسبت به آشکالی از سازمان‌یابی که مبتنی بر اقتدارستیزی و دموکراسی رادیکال بوده‌اند، عمدتاً از میان رفته است. هنگامی که از برپایی سازمان‌های انقلابی صحبت می‌شود، اکثر افراد معنای تمرکزگرایی مبتنی بر کادرهای حزبی و رهبری جزم‌گرایانه را از آن برداشت می‌کنند، [یعنی فرم‌هایی از سازمان] که در آن‌ها اقتدار سرکوبگر، سلسله‌مراتب، رویکرد ابزاری، بیگانه‌سازی اعضا، و نیز بوروکراسی بازتولید می‌شوند (و با چنین تعبیری، سازمان‌یابی به‌ویژه از سوی حلقه‌های اقتدارستیز ظاهراً به‌طور موجهی نفی و انکار می‌گردد). اما گروه‌های چپ رادیکالی که رویکرد مثبتی به سازمان‌یابی دارند نیز در مباحثات و اقدامات عملی معطوف به سازمان‌یابی اغلب فقط به همین راهکارهای مالوف متوسل می‌شوند.

یک دلیل مهم دیگر [در رابطه با خصومت‌ورزی نسبت به سازمان‌یابی] تأثیر فزآینده‌ی نظریه‌هایی است که پس از افول و شکست جنبش‌های سوسیالیستی، در پی انکار نظریه‌های ارتدوکس مارکسیستی یا به‌سان واکنشی به سنت‌های مارکسیستی پدیدار شدند (پساساختارگرایی، پسامدرنیسم، و پسامارکسیسم^۵). آن‌ها به‌لحاظ نظری امکان و ضرورت سازمان‌دهی توده‌ای، و نیز مبارزه‌ی سازمان‌یافته‌ی توده‌ای را رد می‌کنند، و درعوض بر سیاست خرد-مقیاس (میکرو-پولیتیک) یا بر خودانگیختگی توده‌ها تأکید می‌ورزند. در دهه‌های اخیر این نظریه‌ها همچون گفتمانی هژمونیک در عرصه‌ی نیروهای چپ رادیکال تثبیت شده‌اند، واقعیتی که بناکردن سازمان‌های انقلابی را به‌طور قابل توجهی دشوار می‌سازد.

۴. در بسیاری از کشورهای «جنوبی» جهان هم خصومت‌ورزی [یا بی‌اعتنایی] نسبت به سازمان‌یابی/سازمان‌دهی در میان فعالین جوان و آکادمیسین‌های چپ‌گرا قابل مشاهده است. با این حال، تحت نظام‌های استبدادی نظیر ایران دلیل مهم دیگری هم برای رویکرد انتقادی نسبت به سازمان‌یابی سیاسی وجود دارد که عبارت است از سرکوب دولتی وسیع چنین تحریکاتی، که کار سیاسی سازمان‌یافته را با تجربه‌ی تهدیدات زیستی عینی همراه می‌سازد.

۵. در درون بسیاری از جریانات و گرایش‌های چپ اروپایی، بر مبنای درک آن‌ها از نارسایی‌ها و تناقضات الگوی متعارف سوسیالیستی، ناکامی و شکست الگوی سوسیالیستی موجود از زمانی بسیار پیش‌تر از فروپاشی نهایی شوروی مورد پیش‌بینی قرار گرفته بود. بر همین اساس، ریشه‌ها و خاستگاه‌های نظریه‌های پاسا ساختارگرا و پسامدرن [دست‌کم] تا سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ قابل ردیابی است.

از نظر ما ضرورت بناکردن یک سازمان انقلابی هم به واسطه‌ی تحلیل پیامدهای مناسبات سرمایه‌دارانه و هم از دل تحلیل خیزش‌های انقلابی در گستره‌ی تاریخ (و حتی در جهان معاصر)، و تحلیل شرایط ایجاد و پدیداری و نیز دلایل شکست و ناکامی‌شان، منتج می‌شود.

الف) سازمان‌یابی به منزله‌ی ضرورتی که از دل تحلیل مناسبات سرمایه‌دارانه برمی‌آید

سازمان‌دهی پسافوردیستی شیوه‌ی تولید شرایط نوینی را بر جامعه تحمیل کرده است، که از دل آن‌ها ساختارها و سازوکارهای امروزی نئولیبرال زاده شده‌اند. منطق سرمایه، یا منطق اقتصادی ناب [سرمایه‌دارانه]، همه‌ی سپهرهای جامعه را تسخیر کرده است. به‌عنوان پیامدی از این وضع، عواملی نظیر رقابت، اجبار کار و اجبار بازدهی، فردگرایی، و ناامنی و بی‌ثباتی (Prekarität) به‌طور فراگیری مستقر شده‌اند، عواملی که به جداسازی [پاره‌پاره‌شدن] و متمیزشدن هرچه بیشتر جامعه منجر شده‌اند و کماکان می‌شوند. تحت چنین شرایطی، نه فقط مشکلات عام و مشترک به‌سان مشکلاتی فردی تلقی می‌شوند، و مواجهه با آن‌ها به‌طور فردی دنبال می‌شود، بلکه پس از فروپاشی ساختارها و سامانه‌های اجتماعی جمعی [جمع‌گرایانه] در خلال پیشروی نئولیبرالیسم^۶، هر کسی در برابر سیستم سرمایه‌داری به‌واقع یکه و تنها وانهاده شده است؛ خواه در محیط کار، و خواه در برابر ادارات دولتی و نظایر آن. جای شگفتی نیست که تحت این شرایط شکننده و بی‌ثبات، رقابت جای همبستگی را می‌گیرد و فردگرایی به‌جای روحیه‌ی اشتراکی و جمع‌گرایی می‌نشیند؛ همچنان‌که گرایش‌های معطوف به شکاف‌های نژادگرایانه و ناسیونالیستی نیز تقویت می‌شوند. بدین ترتیب، شرایط اجتماعی برای فرآیندهای سازمان‌یابی خودانگیخته‌ی رهایی‌بخش به‌طور چشم‌گیری دشوارتر می‌گردد.

از آنجا که هژمونی ایده‌های کاپیتالیستی یک هژمونی ساختاری است، مبارزه‌ی موثر علیه آن به‌طور فردی یا در قالب گروه‌های کوچک پراکنده امکان‌پذیر نیست. گسترش پدیده‌ی ناامنی و بی‌ثباتی نیز شرایط مادی مبارزه‌ی سیاسی و اجتماعی را برای نیروهای چپ رادیکال تغییر داده است. مبارزه‌ی سازمان‌یافته و فردی این خطر را افزایش می‌دهد که ما نگرش حاکمان را درونی ساخته و بازتولید کنیم، یا در تلاش برای حل مشکلات روزانه به‌شیوه‌ای فردی، در چنین نگرشی جذب و ادغام گردیم. در چنین بستری، دفاع، پرورش و گسترش نگرش رهایی‌بخش [بیش از همیشه] نیازمند یک مبارزه‌ی جمعی سازمان‌یافته است. همزمان، سازمان‌یابی شالوده‌های عمل سیاسی‌ای را بنا می‌نهد که معطوف به تحلیل شرایط اجتماعی و پویای اجتماعی است و از دل آن اهداف، استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها روشن می‌گردند. تا زمانی که هیچ چارچوب پایدار سازمان‌یافته‌ای شکل نگیرد که فرآیند تغییر به‌شیوه‌ای جمعی در آن قابل پیشبرد باشد، بسیاری از مباحثات مربوط به استراتژی در درون سامانه‌ها و ظرف‌های فعالیت کنونی ما [نیروهای چپ رادیکال] و نیز بسیاری از نقدهای متداول طرح‌شده نسبت به سیاست ما، هیچ تغییری را به بار نخواهند آورد.

۶. در این نقطه، برای رعایت دقت کلام باید خاطر نشان کنیم که پیش از آن در دوره‌ی ناسیونال‌سوسیالیسم، فاز درهم‌کوبیدن و نابودسازی سامانه‌های جمعی انقلابی انجام گرفته بود.

ب) سازمان‌یابی به منزله‌ی ضرورتی که از دل تحلیل خیزش‌های انقلابی تاریخی و معاصر برمی‌آید

اما در کنار تحلیل مناسبات سرمایه‌دارانه، تحلیلی از پیدایش و پویای خیزش‌های انقلابی، ضرورت برپایی ساختارهای سازمان‌یافته‌ی انقلابی را نشان می‌دهد. ما بر این گمان نیستیم که لحظه‌ی بروز خیزش‌های اجتماعی و انقلابی از طریق سازمان‌های انقلابی تعیین می‌گردد، یا اساساً قابل پیش‌بینی است؛ بلکه این مساله را وابسته به شرایط مادی و تاریخی می‌دانیم. تاریخ اما نشان می‌دهد که خیزش‌های انقلابی و نیز مبارزات رادیکال اغلب از دل ده‌ها سال کار سازمان‌یافته‌ی مستمر و صبورانه بر آمده‌اند. این آموزه برای مثال در فرآیند انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، انقلاب اسپانیا (۱۹۳۶) یا پویش‌های کنونی در منطقه‌ی روژآوا به‌طور گویا و روشنی قابل مشاهده است.

این امر روشن می‌سازد که سازمان‌های انقلابی می‌توانند در ایجاد و پیدایش [و استحکام] یک جنبش انقلابی نقش ایفا کنند. در دوره‌های غیرانقلابی نظیر موقعیت کنونی ما انجام وظایف زیر را دارای اولویت می‌دانیم: گسترش اندیشه‌ها و روش‌های خودسازمان‌دهی از پایین، و نیز گفتمان‌های انقلابی و تحلیل‌های رادیکال در جامعه؛ دخالت فعال برای بناکردن ساختارهای خودگردان در همه‌ی عرصه‌های زیستی؛ و پشتیبانی از مبارزات جاری که برای پیشبرد بهبودهای مشخص در وضعیت مستقر پیکار می‌کنند و تلاش توأمان برای رادیکالیزه کردن آن‌ها (توضیح بیشتر در تز چهارم). افزون بر این، مهم است که در جهت برپایی ظرفها و سامانه‌های اجتماعی مبتنی بر همبستگی، در معنای زیرساخت‌هایی برای مقاومت بکوشیم. این وظایف نه‌فقط برای برپایی یک مبارزه‌ی درازمدت ضروری و گریزناپذیر اند، بلکه همچنین در فرآیندهای انقلابی اغلب نقش تعیین‌کننده‌ای در توان ایستادگی خیزش‌های مردمی در برابر تهاجمات سیستم دارند.

تحلیل خیزش‌های تاریخی و معاصر همچنین نشان می‌دهد که دسترس‌پذیری زیرساخت‌ها و چارچوب‌های سازمان‌یافته برای پویای خیزش‌ها اهمیتی حیاتی دارد. جنبش‌ها در خلال پیکارهای اجتماعی و نیز در موقعیت‌های انقلابی اگر به سامانه‌های سازمان‌یافته‌ی مختص خویش دسترسی نداشته باشند فرومی‌پاشند و به شکست می‌انجامند. درست است که خودانگیختگی توده‌ها در ترکیب با شرایط مادی-تاریخی برای پیدایش ناگهانی وضعیت انقلابی نقش قاطعی دارد، اما سازمان‌یافتگی برای موفقیت و پایداری آنها مهم است. در غیر این صورت، همانند آن است که موفقیت خیزش‌های خودانگیخته را تماماً به پیروزی نیروهای خودانگیخته‌ی پیشبرنده‌ی خیزش در برابر تهاجمات سازمان‌یافته‌ی سیستم وانهیم.

برخی از خیزش‌های پدیدار شده در سال‌های اخیر (که ظهور آن‌ها برای بسیاری مایه‌ی شگفتی بود)، نظیر «جنبش سبز» در ایران، خیزش‌های «بهار عربی» در مصر، تونس و سوریه، اعتراضات پارک گزی در ترکیه، اعتراضات توده‌ای 15M در اسپانیا، و پیکارهای ضد سیاست‌های ریاضتی در یونان نشان دادند که در درون این جنبش‌ها روش‌های خودانگیخته و عناصر خودسازمان‌یابی، از پایین شکل گرفتند و به‌کار بسته شدند؛ در اغلب این خیزش‌ها ساختارهای

مشابه مردم‌بنیان مانند کمیته‌های محلات شهری ایجاد شدند. اما این خیزش‌های خودانگیخته همزمان از سوی رژیم‌های مستقر، نیروهای فرمیست، و یا نیروهای ضدانقلابی مورد تهاجمات وسیعی قرار گرفتند، تهاجماتی که در قالب‌هایی تماماً سازمان‌یافته می‌کوشیدند در جنبش‌های یادشده شکاف و تفرقه ایجاد کنند، آن‌ها را مورد بهره‌برداری ابزاری قرار دهند، و آن‌ها را در هم بکوبند. اگر مردم تنها در خلال این خیزش‌های خودانگیخته کسب آگاهی‌های سیاسی و تاریخی و فراگیری شیوه‌ی تحلیل انقلابی و آشنایی با تجربیات خودسازمان‌یابی جمعی و غیره را آغاز کنند، درشرایطی که عمدتاً تحت سرکوب وسیع نیروهای ضدانقلابی قرار دارند، [به‌واسطه‌ی شکنندگی موقعیت‌شان] در وضعیتی نخواهند بود که بتوانند به‌طور مستمر ایستادگی کنند.

جنبش‌های ایران (۲۰۰۹)، ترکیه، مصر (۲۰۱۱) و غیره با شکوفاساختن پتانسیل بالای پشتیبانی متقابل، خلاقیت و همبستگی در میان معترضان، در مجموع اشتیاق عظیم مردم به همبستگی و جمع‌بودگی را نمایان ساختند. اما برای اینکه چنین جنبش‌ها و خیزش‌هایی تنها به‌صورتی موج‌وار ظاهر نشوند و سپس بار دیگر فروکش نکنند، در هم کوبیده نشوند و یا مورد بهره‌برداری ابزاری واقع نشوند، وجود ساختارهای انقلابی سازمان‌یافته ضروری است. نقش چنین سازمان‌هایی از دید ما آن است که از همان آغاز گفتمان‌های انقلابی را تقویت کنند، دانش و آگاهی و روش‌های مبارزاتی مناسب را ترویج کنند و ساختارهای اجتماعی مبتنی بر همبستگی را تدارک ببینند و بدین‌طریق خطرات شکاف و پراکندگی [در میان معترضان و پیکارجویان] و نیز تهاجمات ضدانقلابی را کاهش دهند. باور مهلکی است که بپنداریم جنبش‌های سازمان‌نیافته، یا آن‌هایی که به‌طور آنی و خودجوش [تا حدی] سازمان یافته‌اند، می‌توانند در برابر تهاجمات سازمان‌یافته و قدرتمند سیستم حاکم زمان درازی ایستادگی کنند و موقعیت رزمنده‌ی خویش را حفظ کنند.

افزون بر این، امروزه سیاست چپ رادیکال به‌واسطه‌ی فقدان سازمان‌یابی به‌سختی توان آن را دارد که در سطح اجتماعی رویت‌پذیر گردد، طرف گفتگو و تعامل ستم‌دیدگان قرار گیرد و بدین‌طریق با مردم فرودست هم‌پیوند و هماهنگ گردد. این وضعیت به تداوم اهمیت و جایگاه اجتماعی گروه‌های چپ رادیکال آسیب می‌رساند، و این یک نیز به‌نوبه‌ی خود جدایی میان جامعه و نیروهای چپ رادیکال را ژرف‌تر می‌سازد. جنبه‌ی دیگری از فقدان سازمان‌یافتگی آن است که تجارب نسل‌های [متوالی] فعالان سیاسی نمی‌توانند در میان آن‌ها مبادله گردند و انتقال بیابند، بلکه در چنین وضعیتی همه می‌باید از نقطه‌ی صفر آغاز کنند. و نیز امکان پیشبرد آموزش سازمان‌یافته و کار سازمان‌یافته در بین نوجوانان و جوانان از میان می‌رود؛ امکانی که علی‌الاصول به‌واسطه‌ی آن می‌توان از طریق فعالیت‌های خرد محلی [و تکثیر و گسترش این فعالیت‌ها] تاثیراتی با برد اجتماعی وسیع را شکوفا ساخت. و نکته‌ی آخر (اما نه کم‌اهمیت‌تر) آن است که سامانه‌های سازمان‌یافته همچنین برای پیوند زدن مبارزات محلی منفرد و پیکارهای خرد-مقیاس [حول موضوعات و مطالباتی مشخص] اهمیت دارند، تا بدین‌طریق آگاهی عمومی نسبت به سازوکارهای اجتماعی بنیادین که مسبب نارضایتی‌ها و مبارزات پراکنده‌اند و اثرات و کارکردهای‌شان به‌طور مشترک تجربه می‌شوند، تقویت گردد.

ما چه می‌خواهیم؟

ما فکر می‌کنیم بازاندیشی در پرسش مربوط به سازمان‌یابی می‌باید در دو سطح هم‌پیوند پیش برود: در یک سطح ما ساخت و ایجاد یک سازمان انقلابی غیرسلسله‌مراتبی فرامنطقه‌ای را ضروری تلقی می‌کنیم، سازمانی که نشر و کاربست اندیشه‌ها و روش‌های خودسازمان‌دهی و رهایی اجتماعی را پیش روی خود قرار دهد. در سطح دیگر، ما به ضرورت ایجاد سامانه‌های خودگردان اجتماعی در همه‌ی حوزه‌های جامعه و پیکار اجتماعی باور داریم، طوری که اندیشه‌ها و روش‌های خودسازمان‌دهی و خودگردانی از پایین هرچه ملموس‌تر و بدیهی‌تر گردند و نیز امکان دوام و پایداری آنها در جنبش‌های اعتراضی و مقاومتی هرچه بیشتر گردد (خواه در برابر تهاجمات بیرونی و خواه در برابر رهبریت‌ها و مراجع اقتدار خودخوانده). درباره‌ی این دو جنبه از سازمان‌یابی در تز چهارم بیشتر توضیح داده می‌شود.

ایجاد یک سازمان انقلابی

ما در موقعیتی نیستیم که در متن حاضر طرح مشخصی از یک سازمان انقلابی را ترسیم کنیم. چنین طرحی می‌بایست در یک فرآیند جمعی مشترک و از دل پراتیک و مباحثات مشترک تدوین گردد. اما این نکته را ضروری تلقی می‌کنیم که تنها کسانی که در پرسش‌ها و مسائل مشترکی هم‌پوشانی دارند می‌توانند خود را در قالب یک سازمان انقلابی سازمان‌دهی کنند. در این معنا ما در جستجوی آن نیستیم که گروه‌های ناهمگنی از چپ‌های رادیکال بر پایه‌ی مخرج مشترکی کمینه (حداقلی) سازمان یابند. در تزه‌های بعدی می‌کوشیم سویه‌ها و مولفه‌های مختلفی را که برای فرآیند ساخت و ایجاد سامانه‌ی سیاسی چنین سازمانی محوری می‌دانیم، شرح دهیم.

هنگامی که از ایجاد و برپایی یک سازمان سیاسی سخن می‌گوییم، پیش از هرچیز باید تأکید نماییم که ما اشکال سازمانی سلسله‌مراتبی و نیز رویکردهای رهبری سلسله‌مراتبی را برای رهایی و خودگردانی جامعه به‌کلی نامناسب می‌دانیم. به‌لحاظ تاریخی همواره نشان داده شده است که چنین اشکالی به سرکوب دقایق خودسازمان‌یافته و رهایی‌بخش جنبش‌های انقلابی منجر شده‌اند، هم‌چنان که به برپایی مجدد سلطه‌ی طبقاتی. براین اساس، از نظر ما وظیفه‌ی ایجاد سازمان سیاسی انقلابی که [به‌عنوان نیروی انقلابی] باید در طلب پی‌ریزی آن باشیم، نه برعهده گرفتن رهبری جنبش‌های اعتراضی و مقاومتی و فرآیندهای انقلابی است، و نه سخن گفتن به‌جای (به‌نیابت) مردم.

رد بینش‌های مبتنی بر رهبری سلسله‌مراتبی ایجاب می‌کند که ما می‌باید به استراتژی‌ها و اشکال سازمان‌یابی‌ای بازگردیم (یا آن‌ها را به‌گونه‌ای نوین پرورش دهیم) که در آن‌ها مردم بتوانند در حیطه‌های خودگردانی، خودتعیین‌بخشی، و تفکر آزاد و خودمختار تجربه کسب کنند. ساختار درونی چنین سازمانی می‌باید از ابتکارات آزاد پایه‌های سازمانی خود پشتیبانی کند، به‌جای اینکه رهبری را بر آن‌ها تحمیل نماید. براین اساس، برخی از اصول پایه‌ای مرتبط با ساخت و برپایی چنین سازمانی نزد ما از این قرارند: خودمختاری ارگان‌های پایه‌ای در همه‌ی مسائلی که تنها متوجه خود آنهاست؛ باقی‌ماندن قدرت تصمیم‌گیری نزد پایه‌های سازمانی؛ و سازوکار نمایندگی مقید به وکالت دستوری

(imperatives Mandat)، توأم با تعهد پاسخ‌گویی و امکان برکناری نمایندگان در هر زمان. اما اینکه یک سازمان انقلابی در هیات مشخص خود چگونه باید به‌نظر برسد، وابسته به پراتیک و ضرورت‌های برآمده از شرایط مادی انضمامی خواهد بود.

ما در طلب سازمانی هستیم که بر پایه‌ی تحلیل‌ها، استراتژی‌ها، رویه‌ها و اصول جمعی مشترک ایجاد گردد. بر همین اساس، ما خود را به‌رغم تفاوت‌ها در خاستگاه‌های سیاسی و جای‌گیری‌های اجتماعی‌مان به‌طور آگاهانه در یک ساختار مشترک سازمان می‌دهیم. [چرا که] ما سازمان‌یابی مشترک را ضرورتی برای غلبه بر گتوسازی [و وضعیت گتو-وار] چپ‌های رادیکال مهاجر و غیرمهاجر، و نیز ضرورتی برای مبارزه علیه مرزهای اجتماعی جداکننده (نگاه کنید به تز سوم) تلقی می‌کنیم. از دید ما نقطه‌ی قوت ما در سازمان‌یابی مشترک ماست. درعین حال، ما از اینکه گروه‌های معینی که تحت ستم سازوکارهای ویژه‌ای قرار دارند، در درون یک سازمان خود را به‌گونه‌ای خودمختار سازمان‌دهی کنند، پشتیبانی می‌کنیم.^۷

موانع مختلفی پیش‌روی فرآیند ایجاد و ساخت یک سازمان انقلابی قرار دارند. مهم‌ترین مانع همان‌طور که اشاره شد عبارت است از خصومت‌ورزی نسبت به سازمان‌دهی و فقدان علاقه به سازمان‌یابی در میان چپ‌های رادیکال [دست‌کم در آلمان و اروپای غربی]. تجارب جامعه‌ی آلمان فدرال دست‌کم در ۳۵ سال گذشته نشان می‌دهد که فرآیند سازمان‌یابی می‌باید به‌طور آگاهانه برجسته گردد و پیش‌برده شود. مفهوم آشنای شبکه‌سازی (Vernetzung)، چیزی که به‌تدریج به‌سمت رشد مشترک ارگانیک جمع‌های انقلابی منجر گردد، طی ۳۵ سال گذشته هیچ‌گاه نتیجه‌ای که از آن انتظار می‌رفت به بار نیاورده است، و بنابراین از دید ما ایده‌ی مناسبی [برای مقاصد یادشده] به‌نظر نمی‌رسد. مباحثات جاری در سطح چپ رادیکال جامعه‌ی آلمان از نظر ما صرفاً وسیله‌ای ارتباطی برای پیوندیابی فعالینی هستند که جهت‌گیری‌های کمابیش مشابهی دارند، اما به‌هیچ‌روی جایگزینی برای فرآیند سازمان‌یابی نیستند.

اما مانع مهم دیگری که پیش‌روی پروسه‌ی سازمان‌یابی قرار دارد عبارت‌ست از آموزه‌های فکری و نگرش رفتاری درونی‌شده‌ی کاپیتالیستی و فردگرایانه نزد بسیاری از فعالین چپ رادیکال، که در تقابل با پروسه‌های جمعی قرار می‌گیرند یا آن‌ها را دشوار می‌سازند. سازمان‌دادن جمعی خود به‌معنای پرورش توان توافق‌یابی، یادگیری تفکر جمعی و توانایی در خویشتن‌داری است. این به معنای آن نیست که باورها و نقطه‌نظرات شخصی خود را رها کنیم، بلکه مربوط می‌شود به تمایزگذاری بین باورهای بنیادی (که بر سر آن‌ها می‌توان بحث و در صورت لزوم حتی جدل کرد) و این واقعیت که نباید انتظار داشت که همیشه در همه‌ی تصمیم‌گیری‌ها و تعیین همه‌چیز مشارکت داشت یا تاثیرگذار بود. نزد فعالین چپ رادیکال گرایش‌ها و خصلت‌های خودمحموری (اگوئیستی)، و تأکید نهادن مداوم بر تفاوت‌ها و اختلافات به‌طور قابل‌توجهی رواج دارد. این‌ها محصول هنجارهای درونی‌شده‌ی نئولیبرالی و نیز پیامدی از اثرات سده‌ها مناسبات

۷. در اینجا این خطر وجود دارد که از طریق سازمان‌یابی خودگردان گروه‌های منفرد، شکاف‌های موجود در درون سازمان بازتولید شوند و مبارزه‌ی مشترک به جهت‌گیری‌های ناهم‌سوی شمار زیادی از خُرده-سازمان‌یابی‌های خودگردان فرو پاشیده شود. با این حال، این که برخی از گروه‌ها خود را [در درون سازمان اصلی] به‌طور خودگردان سازمان‌دهی کنند، فی‌نفسه می‌تواند همچنان مهم و معقول باشد. این تضاد و دشواری می‌باید در فرآیند سازمان‌یابی مورد بررسی و بازاندیشی قرار گیرد و مرتفع گردد.

اقتدارگرایانه است. از دل این وضعیت، برخی فاکتورهای روان‌شناختی مانند جستجوی تصدیق و تشویق در برابر انجام کار، و یا تلاش برای خودنمایی و ارتقای تصویر شخصی می‌توانند به‌طور آشکاری بازدارنده‌ی فرآیندهای سازمان‌یابی باشند. درحالی‌که ساخت و ایجاد یک فرآیند سازمان‌یابی نیازمند آن است که همواره در جستجوی امر مشترک و پیونددهنده باشیم، نه آنکه بیشتر در پی یافتن نقاط جداکننده باشیم.

ما به این مسأله واقفیم که برپایی یک سازمان، حتی سازمانی غیرسلسله‌مراتبی که برپایه‌ی دموکراسی از پایین بنا شده باشد، خطراتی را به همراه می‌آورد. در اینجا برای مثال می‌توان از امکان شکل‌گیری بوروکراسی و خودبینی و تعصب سازمانی یاد کرد، که فقط از طریق آگاه‌سازی و مواجهات خودانتقادی مستمر می‌توان با آن‌ها مقابله کرد. برای اجتناب از یک ساختار سازمانی خودمحور و برکنده از واقعیت، هسته و شالوده‌ی برپایی یک سازمان فرامنطقه‌ای می‌باید پیوندها و ریشه‌های محلی و منطقه‌ای باشد؛ پیوندهای متکی بر گروه‌هایی که در مبارزات مربوط به مسائل روزمره مشارکت دارند.

برپایی یک سازمان غیرسلسله‌مراتبی برای ما بدین معنا نیست که همه‌ی اعضا بتوانند همه‌ی کارها را به یکسان خوب انجام دهند و یا اینکه همه‌ی اعضا باید همه‌ی کارها را بر عهده گیرند، بلکه هدف آن است که با توجه به تفاوت‌های موجود در وقت آزاد، قابلیت‌ها و غیره ساختارهایی شکل گیرد که بتوانند میان امکان خودپروری فرد و بازدهی ضروری گروه تعادلی برقرار کنند. بنابراین، همه نباید بتوانند همه‌ی کارها را بکنند، بلکه به لحاظ اصولی باید امکان پرورش و رشد قابلیت‌ها و آگاهی‌ها فراهم گردد. بنیان کار آن است که همه‌ی اعضا با مضامین و پیامدهای اساسی فعالیت‌های سازمان هم‌سو باشند و تصمیم‌های اساسی به‌طور جمعی گرفته شوند.

نرسوم

انترناسیونالیسم به منزله‌ی خط راهنمای استراتژیک

مفهوم انترناسیونالیسم [در عرصه‌ی چپ رادیکال] اغلب صرفاً در معنای همبستگی با و حمایت از مبارزات و جنبش‌های مناطق دیگر جهان درک می‌شود. در همین راستا، پراتیک انترناسیونالیستی گروه‌های سیاسی چپ اغلب شامل نشر اطلاعات، انجام اکسیون‌های حمایتی مختلف برای جلب افکار عمومی، و نیز جمع‌آوری کمک‌های نقدی است. این شکل از انترناسیونالیسم متکی بر فازهای معین مقطعی و گذرا در روند تاریخی رویدادهاست: از همبستگی با گروه‌های فلسطینی، و همبستگی با جنبش‌های امریکای لاتین، تا کمیته‌های همبستگی برای روزآوا در وضعیت امروز.

به دلیل نبود مبارزاتی از آن خود و رخوت جنبشی در جامعه‌ی حاضر، بسیاری از فعالین^۸ امیدها، اشتیاق‌ها و آرزوهای تجمیع‌یافته‌ی خود را بر هر جنبش انقلابی موجود فراقنی می‌کنند. درعین حال، بسیاری از این‌گونه فعالین به‌واسطه‌ی ایده‌آلیزه و [حتی] رمانتیزه کردن این جنبش‌ها، به محض مشاهده‌ی اولین تناقض‌ها در این جنبش‌ها، ناامیدانه از آن‌ها روی برمی‌گردانند.

از سوی دیگر، رمانتیزه کردن جنبش‌های انقلابی توسط بخشی از چپ‌های رادیکال، سبب ظهور گرایش‌های مخالف در بخش‌های دیگر چپ رادیکال [نسبت به این جنبش‌ها] می‌شود. در اینجا عمدتاً جنبه‌های منفی جنبش‌های انقلابی مربوطه بزرگ‌نمایی می‌شود و پتانسیل‌های مشخص آنها انکار می‌گردد. هر دوی این گرایش‌ها دیر یا زود به سمت روی‌گرداندن از آن جنبش‌ها («ناهمبستگی») پیش می‌روند؛ یکی در همان مراحل ابتدایی، و دیگری پس از سرخوردگی در زمانی دیرتر، تا زمانی که جنبش انقلابی تازه‌ای در افق پدیدار شود.

افزون بر این، به‌ویژه در خصوص جنبش‌هایی که در آنها ساختارهای سازمان‌یافته نقش مهمی ایفا می‌کنند، جنبش‌هایی که مضامین و استراتژی‌های رشدیافته‌ای از آن خود دارند، اغلب مطابق اصل «همه یا هیچ» برخورد می‌شود. یعنی همبستگی تنها در مواقعی رخ می‌دهد که نظریه و پراتیک آن سازمان [یا آن جنبش] کاملاً با نظریه و پراتیک «ما» مطابقت داشته باشد. بدین ترتیب، و در چنین مواردی، همبستگی^۹ به «همبستگی بی‌قیدوشرط» بدل می‌شود و با «وفاداری» اشتباه گرفته می‌شود. هر دوی این رویکردها مانع از بروز تکانه‌های متقابل، و فرآیندهای یادگیری جمعی و پویایی جمعی بر پایه‌ی همبستگی واقعی ولی انتقادی می‌گردند. یک مثال زنده در این باره، مشی چپ‌های رادیکال در برابر تحولات روزآوا (شمال سوریه) است. در حالی که یکی از دو رویکرد گفته‌شده جنبش کردی و دگرگونی‌های اجتماعی در روزآوا را ایده‌آلیزه می‌کند، رویکرد مقابل تنها نقدهایی نفی‌آمیز و ویرانگر (و در بنیاد خود، اغلب از زاویه‌ی اروپامحوری) مطرح می‌کند^۸. این رویکردها به‌ندرت یک تعامل انتقادی توأم با همبستگی و برخورد برابر را به نمایش

۸. در این میان، پوشش اجتماعی در روزآوا از سوی بسیاری از منتقدین آن فاقد هرگونه پتانسیل انقلابی قلمداد می‌گردد (برای مثال، حتی این امکان که از طریق پوشش فوق، فرآیند اجتماعی بزرگ‌تری بتواند رشد و گسترش یابد). چنین نقدی معنای واقعی فرآیندهای انقلابی در روزآوا

می‌گذارند.

تقریباً در تمامی بخش‌های عرصه‌ی چپ رادیکال، همبستگی انترناسیونالیستی (تاجایی که واقعاً بخشی از پراتیک سیاسی آن‌ها باشد) همچون اصلی جانبی در نظر گرفته می‌شود. به همین ترتیب، انترناسیونالیسم نزد گروه‌های بسیاری یک پروژه‌ی اضافی است که از یک وظیفه‌ی اخلاقی برمی‌خیزد، نه ضرورتی برآمده از یک تحلیل استراتژیک؛ تحلیلی که وضعیت جهانی را با سطح ملی پیوند دهد و تصمیمات مهمی برای نوع سازمان‌یابی به همراه بیاورد.

ما چه می‌خواهیم؟

از نگاه ما انترناسیونالیسم یک ضرورت استراتژیک است که از تحلیل شرایط تاریخی-مادی نتیجه می‌شود. از این تحلیل جمع‌بندی‌ها و خطوطی راهنما هم برای بازآرایی سیاسی و استراتژیک، و هم برای بناکردن یک سازمان انقلابی حاصل می‌گردد.

انترناسیونالیسم به‌سانِ ضرورتی استراتژیک

از آنجاکه سرمایه‌داری یک نظام سازمان‌یافته‌ی جهانی است، مبارزات علیه مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی مسلط نیز می‌باید در سطحی جهانی دنبال گردند. این مساله به‌ویژه برای مرحله‌ی تاریخی امروزی سرمایه‌داری صدق می‌کند، که در آن خصلت‌های جهانی و سلطه‌گر سرمایه‌آشکارا بیش از گذشته شدت یافته‌اند. امپریالیسم نیز دیگر صرفاً در هیات رقابت میان قدرت‌های بزرگ پدیدار نمی‌شود، بلکه به‌ویژه در قالب تنظیمات جهانی مناسبات سرمایه (نظیر سازمان‌ها و معاهدات EU, IMF, TTIP) و سازوکارهای سرکوب فرامرزی (نظیر NATO, Frontex) آشکار می‌گردد. به‌واسطه‌ی سازمان‌یابی جهانی سرمایه، شرایط زندگی و مبارزه در مکان‌ها و مناطق مختلف [بیش از گذشته] به یکدیگر وابسته شده‌اند. در اینجا به‌عنوان مثالی آشکار، می‌توان از وضعیت یونان یاد کرد.

به‌دلیل فقدان تقریباً محض مبارزات اجتماعی در دهه‌های اخیر در جامعه‌ی آلمان، دولت فدرال توانسته است دگرگونی گسترده‌ای را در ساختار بازار کار (و نیز در حوزه‌های‌های دیگر) به انجام برساند. به‌واسطه‌ی این تغییرات، نه‌تنها رقابت میان کشورهای اروپایی شدت یافته است، بلکه پروژه‌ی سیطره‌یابی اتحادیه‌ی اروپا بر منافع کل جمعیت جوامع اروپایی فزونی گرفته است. این تحولات، شرایط زندگی و مبارزه، به‌ویژه در جوامع پیرامونی اروپا را وخیم کرده است. شکست مبارزات منزوی و جدا-افتاده‌ی مردم یونان علیه سیاست‌های ریاضتی در سال ۲۰۱۵ نشان داد که توان و قدرت جنبش‌های اجتماعی و سیاسی به این امر وابسته است که تا چه حد مبارزات مختلف جهانی در هم‌پیوندی و ارجاع به یکدیگر بسط یافته باشند و اینکه تا چه حد از این طریق یک پویا فزاینده‌ی انترناسیونالیستی شکل و قوام گرفته باشد.

در مواجهه با نظام نیرومند مردسالاری، شکاف‌های قومی، و بنیادگرایی اسلامی-مذهبی، و گرایش‌های مذهبی فاشیستی (نظیر داعش) را نادیده می‌گیرد. این نقد در عین حال بر یک داوری کلی و یک‌دست‌ساز نسبت به جنبش‌گرد و علایق سیاسی آن متکی است، بی‌آنکه تماس مستقیمی با این جنبش برقرار کرده باشد و نسبت به پویا واقعی این جنبش و گرایش‌های درونی متفاوت آن شناخت چندانی داشته باشد.

در مثال یونان آشکار می‌شود که فقدان مبارزات ضد سرمایه‌دارانه در مراکز سرمایه‌داری، همچون آلمان فدرال، عامل مهمی است که بر شرایط جنبش‌های انقلابی در کشورهای دیگر جهان تاثیر می‌گذارد. این امر به‌خصوص برای مبارزات کشورهای «جنوبی» جهان، که به‌شدت متأثر از عملکردهای دولت‌های صنعتی غرب هستند^۹، صدق می‌کند. بنابراین، از نگاه ما انترناسیونالیسم در همبستگی «انفعالی» با مبارزات مردمی در کشورهای دیگر جهان خلاصه نمی‌شود، بلکه به‌ویژه تقویت و تحکیم مبارزاتی با جهت‌گیری انترناسیونالیستی در جامعه‌ی آلمان را نیز شامل می‌شود. در مورد یونان شاهد بوده‌ایم که مبارزات گسترده‌ی همبستگی [در آلمان] شکل نگرفت. کاملاً برعکس، تلاش‌های شماری از چپ‌گرایان و معدودی از گروه‌های چپ رادیکال برای ایجاد و گسترش همبستگی با مبارزات ضد ریاضتی مردم یونان در جامعه‌ی آلمان، عمدتاً بدون نتیجه ماند. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که چه عواملی در برابر شکل‌گیری مبارزاتی با جهت‌گیری انترناسیونالیستی در جامعه‌ی آلمان قرار گرفته‌اند.

دلایل غیاب مبارزات در جامعه‌ی آلمان

در اینجا برخی از فاکتورهای دخیل در این مساله به‌طور کوتاه و فشرده بیان می‌گردند، با ذکر این نکته که این تحلیل به‌هیچ‌روی تحلیل کامل و بسنده‌ای نیست.

وضعیت در جمهوری فدرال آلمان به‌خصوص از این نظر با دیگر کشورهای اروپایی متفاوت است که در این کشور مدت زیادی است که [در مقیاس کلان] دیگر هیچ آگاهی طبقاتی‌ای وجود ندارد. و این در حالی‌ست که از دهه‌ی ۱۹۹۰ تهاجمات شدید و مستمری علیه پایین‌ترین طبقات جامعه و دستاوردهای اجتماعی برآمده از مبارزات پیشین، جریان داشته است. در شکل‌گیری این روند، اصل «همکاری اجتماعی» (sozialpartnerschaft) نقش مهمی ایفا کرده است. در سازوکار غالب «همکاری اجتماعی»، از منظر سازش طبقاتی (Klassenkompromiss)، که اتحادیه‌های بزرگ و نهادهای سوسیال‌دموکراسی مذاکرات چانه‌زنی آن را برعهده دارند، منطق موقعیت ملی (nationale Standortlogik) جایگزین بینش «منسوخ‌شده»ی تضاد میان کار و سرمایه شده است. در این میان، صداها و نیازهای بسیاری از مزدبگیران نادیده‌گرفته شد و سرکوب گردید، تفرقه و شکاف در میان مزدبگیران دامن زده شد، از رادیکالیزه‌شدن و عمق‌یابی مبارزات طبقاتی [و آنتاگونیسم طبقاتی] جلوگیری شد و بدین ترتیب، منافع و نیازهای اصلی رشد و توسعه‌ی سرمایه‌ی آلمانی تضمین گردید^{۱۰}.

۹. در اینجا منظور ما این نیست که جنبش‌ها و پیکارهای انقلابی در مکان‌های مجزا و مشخص فی‌نفسه ناممکن یا بی‌معنا هستند. بلکه چنین مبارزاتی بنیان‌هایی را شکل می‌دهند که بر پایه‌ی آن‌ها یک دینامیک [انقلابی] بین‌المللی می‌تواند و می‌باید شکل گیرد. در این میان، ما مبارزات انقلابی در سرزمین‌های دستخوش سیاست‌های نواستعماری در «جنوب جهانی» را نقطه‌ی عزیمت مهمی برای گسست‌های انقلابی تلقی می‌کنیم.

۱۰. برای مثال، اتحادیه‌ی کارگری «اتحادیه‌ی صنعتی ساختمان - سنگ - خاک*» [وابسته به DGB] برای مبارزه با رقابت درونی ناشی از به‌کارگماشتن کارگران ارزان‌این راهکار را در پیش گرفت که از همکاران خود درخواست کرد تا کارگران فاقد قرارداد کار یا مجوز رسمی کار را معرفی نمایند و بدین ترتیب، خواستار برخورد‌های پلیسی شد (نشریه‌ی وایلدکت، شماره‌ی ۹۹، زمستان ۲۰۱۵/۱۶). این واقعیت که کارگران

خاص‌بودگی وضعیت آلمان فدرال همچنین از آنجا نمایان می‌گردد که آلمان به‌لحاظ اقتصادی در وضعیتی بود که به‌رغم پیشروی فزاینده‌ی نئولیبرالیسم از دهه‌ی هشتاد بدین‌سو، قادر شد برقراری اصل «همکاری اجتماعی» را [تا امروز] همچنان حفظ کند. این امر را در وهله‌ی نخست باید به مقبولیت [نسبی] اتحادیه‌ها و توان کنترل آنها بر مزدبگیران سازمان‌یافته در مقاطع تشدید سیاست‌های تهاجمی کارفرمایان نسبت داد؛ چراکه «همکاری اجتماعی» به معنای کاهش تضادهای آنتاگونیستی اجتماعی نیست، بلکه از طریق سهم‌یابی بخشی از مزدبگیران در سودهای سرمایه، و نیز [سیاست] ایجاد شکاف و تفرقه در بین کل کارگران پیش برده می‌شود. بدین‌ترتیب، در روند [کلان] تغییرساختار و بازتنظیم اقتصادی و اجتماعی جامعه‌ی آلمان نقش اتحادیه‌های بزرگ پیش از هر چیز عبارت‌ست از ایجاد شکاف در مزدبگیران از طریق ایجاد امنیت نسبی برای بخشی از آنان، به هزینه‌ی دیگر بخش‌های کارگران. (کارگران دایمی در برابر کارگران دارای قراردادهای مدت‌دار؛ و هر دوی آنها در برابر کارگران مشاغل موقت؛ و همه‌ی این‌ها در مقابل بیکاران [و وابستگان به خدمات اجتماعی]؛ و وجود همزمان بسیاری از این شکاف‌ها در میان گروه واحدی از کارگران [مثلاً در یک کارخانه]).

پیامد این وضعیت ایجاد شکاف در میان مزدبگیران و تقسیم آن‌ها به بخش‌های اصلی زیر است: گروه‌های دارای امنیت شغلی (عمدتاً آلمانی یا مهاجران «خوب ادغام شده»); بخش‌های بزرگ‌تر مزدبگیران که مشاغل بی‌ثبات و ناپایدار دارند و در مناسبات کاری بسیار نامطلوبی فعالیت می‌کنند^{۱۱} (و شمار زیادی از کارگران مهاجر نیز در این گستره جای می‌گیرند). با تعمیق نئولیبرالیسم از طریق «منعطف» سازی فزاینده [ی مناسبات کاری]، تدابیری مانند «برنامه‌ی ۲۰۱۰» (Agenda 2010)، و گسترش کارهای موقت با میانجی شرکت‌های تأمین نیروی کار (Leiharbeit)، حوزه‌های مشاغل کم‌درآمد رشد چشم‌گیری یافته‌اند و فشار بر بیکاران و کارگران موقتی و پاره‌وقت به‌شدت افزایش یافته است^{۱۲}. همچنین تقریباً تمامی بخش‌های جامعه تحت تسلط دیدگاه‌های اقتصادی‌ای درآمده‌اند که به‌موجب آن‌ها مردم همه‌جا به‌طور فزاینده‌ای تحت فشار رقابت، فشار بازدهی (Leistungsdruck)، و اجبار به خود-ارتقای [خود-بهینه‌سازی] قرار گرفته‌اند. ترس‌های وجودی برآمده از شرایط کاری و زیستی ناپایدار و نایمن یکی از دلایلی است که مزدبگیران بخش‌های زیرین نیروی کار به‌سختی تن به [بسیج] و مبارزه علیه وضعیت موجود می‌دهند.

یکی دیگر از خاص‌بودگی‌های وضعیت جامعه‌ی آلمان آن است که به‌رغم تهاجمات شدید [سیستم] علیه شرایط کاری و زیستی، مزدبگیران برخلاف کشورهای دیگر هنوز هم می‌توانند به باقیمانده‌ی سیستم تأمین اجتماعی متوسل شوند. از

فاقد قرارداد کار یا اجازه‌ی اقامت با کمتر از نصف مزد متعارف استثمار می‌شوند، پیامدهایی برای کارگران [دارای قرارداد] دائمی دارد و معضلی واقعی ایجاد می‌کند. اما این سیاست اتحادیه‌ی یادشده به‌جای پیکار مشترک برای بهبود تمامی شرایط کاری، از گفتمان‌های نژادگرایانه و ناسیونالیستی پشتیبانی می‌کند.

* IG BSE (Industriegewerkschaft Bau-Steine-Erden)

۱۱. بازار کار در مجموع -همان‌گونه که بالاتر توصیف شد- هرچه بیشتر به‌واسطه‌ی ترکیبی از سازوکارهای زیر تفکیک و جداسازی می‌شود: تطبیق و تنظیم خُرده-دستمزدها (Mikrolohn) و مدیریت بازدهی (Leistungsmanagement)، کارگران دایم دارای قراردادهای کاری متفاوت، کارگران موقت دارای قراردادهای کاری متفاوت، کار پاره‌وقت (Zeitarbeit)، قراردادهای خروجی‌محور (Werkverträge).

۱۲. با این‌حال، سرمایه‌داری در مجموع شمار هرچه فزون‌تری از «افراد اضافی و زاید» (Überflüssigen) خلق می‌کند؛ کسانی که دیگر به‌هیچ‌طریق قابل ادغام در بازار کار نیستند.

این طریق آنها به دولت وابسته می‌مانند، و [در نتیجه] تحت کنترل و فشار دولت قرار می‌گیرند، که این امر در هر حال مشارکت آنها در فرآیندهای مبارزاتی را دشوار می‌سازد.

افزون بر این، مهاجرت کنترل شده و به لحاظ سیاسی هدایت شده (در اینجا بیش از همه، مهاجرین کار اروپایی) نقش مهمی در ایجاد شکاف و جداسازی در میان کارگران و نیز در توسعه‌ی منافع سرمایه‌ی آلمانی دارد. سیاست مهاجرت، مولد ارتش ذخیره‌ی کار ارزان است (و تولید با دستمزد ارزان را امکان‌پذیر می‌سازد) و نیازهای ویژه‌ی بازار کار را برآورده می‌سازد (از طریق قراردادهای کاریِ دوملیتی). یک سازوکار مرکزی در این رابطه، ارتباط حق اقامت با موجودیت کار مزدی است، که از این طریق مهاجران بسیاری مجبورند تحت شرایط ناپایدار و شکننده و با هر دستمزدی کار کنند.

تمامی این فاکتورهای برشمرده‌ی تفرقه و شکاف، تحت گفتمان‌های نژادگرایانه و ناسیونالیستی [ملت‌گرایانه] و برپایی یک اجتماع ملی تداخل و تجمع می‌یابند (و بخشا بازتولید می‌شوند). به میانجی رسانه‌ها، سیاست و غیره به جمعیت آلمان چنین القاء می‌شود که گروه‌های مردمی خاصی چون پناهندگان، و دیگر شهروندان اروپایی و غیره دلایل مشکلات جامعه هستند. از این طریق، تلاش می‌شود تا از شناخت دلایل و عوامل واقعی و خیم‌ترشدن وضعیت طبقاتی و نیز دلایل شکاف‌های اجتماعی جلوگیری گردد. این پروپاگاندا‌ی شدید نژادگرایانه و ناسیونالیستی نه تنها سبب ایجاد شکاف در میان مزدبگیران در جامعه‌ی آلمان می‌شود، بلکه همچنین منجر به ایجاد شکاف در سطح بین‌المللی (برای مثال، در رابطه با وضعیت یونان) می‌گردد، و همچون مانعی در مقابل رشد و بسط مبارزات بین‌المللی عمل می‌کند.

نتیجه‌گیری برای یک انترناسیونالیسم فعال

تاملات پیش‌گفته آشکار می‌سازند که: موانع و ملزوماتِ تکوین همبستگی بین‌المللی و مشارکت در مبارزات انترناسیونالیستی همان‌هایی هستند که برای شکل‌گیری مبارزات طبقاتی رهایی‌بخش در جامعه‌ی حاضر دخیل‌اند. امر بنیادی برای این هر دو مساله آن است که تضادهای درون جامعه و مغایرت و ناسازگاری منافع متعارض طبقات مختلف بار دیگر به سطح آگاهی اجتماعی برده شود. همچنین است آشکارسازی و به‌نمایش گذاشتن اشتراک و هم‌پیوندی مبارزات متفاوت و هم‌اندیشی جمعی درباره‌ی آنها؛ خواه به لحاظ تنوع بین‌المللی این مبارزات، خواه سمت‌گیری‌های آنها علیه مناسبات متفاوتِ سرکوب (مبارزات علیه ستم‌های نژادی، جنسی/جنسیتی، طبقاتی و غیره)، و خواه تمرکز آنها بر حوزه‌های اجتماعی متفاوت (کار، مسکن، بازتولید، سلامت، آموزش و غیره).

همزمان، از تحلیل مناسبات موجود می‌توان چنین نتیجه گرفت که پتانسیل تغییر سیاسی نزد چه اقشاری از جامعه‌ی آلمان نهفته است، یعنی چه کسانی حامل منافع زیستی-وجودی برای تغییرات اجتماعی و سیاسی هستند (در این باره تیز شماره‌ی ۴ را ببینید). از دید ما، مهم است که این پرسش در گفتگویی مبسوط و جمعی مورد بحث قرار گیرد، تا سیاست چپ رادیکال راهی سیاسی را دنبال کند، نه آنکه سیاستی دل‌خواهی [و باری به هر جهت] باشد. به باور ما، پتانسیل تغییر اساساً نزد انسان‌هایی موجود است که از شرایط کاری و زیستی ناپایدار و نایمن رنج می‌برند (بدون انکار این که آنها نیز آکنده از آلودگی‌های مربوط به گرایش‌های نژادگرایانه، جنس‌گرایانه، ناسیونالیستی و بنیادگرایی مذهبی

هستند و تحت نفوذ ترس‌های وجودی قرار دارند). افزون‌بر این، طبقه‌ی متوسط نیز دیگر طبقه‌ای پایدار نیست، بلکه بخش وسیعی از آن مورد تهدید ناامنی (کاری و زیستی) و سازوکارهای منعطف‌سازی [مناسبات کار] هستند. بدین ترتیب، علی‌الاصول بر شمار کسانی که منفعتی وجودی برای «تغییر» دارند، افزوده می‌گردد. بنابراین، به‌عنوان چپ‌های رادیکال بایستی در این باره بحث و گفتگو کنیم که چگونه می‌توان به مرحله‌ای رسید که مردم وضعیت نایمن و ناپایدار خویش را در پیوند با دلایل ساختاری و نیز وضعیت [ناپایدار] دیگران ببینند، تا بدین طریق بتوان با شکاف‌های نژادگرایانه و ناسیونالیستی مقابله کرد و مبارزات همبسته‌ی ضدسرمایه‌دارانه را رشد و گسترش داد.

انترناسیونالیسم و فرآیند برپایی یک سازمان انقلابی

از دل تاملات فوق، نتیجه‌گیری دومی که در رابطه با انترناسیونالیسم حاصل می‌شود، مربوط به نوع و فرآیند برپایی یک سازمان انقلابی است.

در پی کودتاهای نظامی و استقرار و تثبیت رژیم‌های سرکوب‌گر، به‌ویژه در دهه‌ی ۱۹۸۰، چپ‌گرایان بسیاری تقریباً از تمامی قاره‌های جهان به کشور آلمان پناه آوردند^{۱۳}. امروزه نیز نسل‌های دیگری از رفقای ما [در اثر فشارهای سیاسی] به‌طور مداوم از کشورهای دیگر وارد آلمان می‌شوند. فشار نظام‌مند و نیز تاثیرات مناسبات نژادگرایانه، موانع زبانی و جداسازی اجتماعی موجب می‌شوند که بسیاری از این دست فعالین سیاسی در این جامعه [به‌لحاظ سیاسی] منفعل گردند^{۱۴}. اما کسانی که با وجود این شرایط همچنان فعال باقی می‌مانند، درگیری‌ها و فعالیت‌های سیاسی خود را کمابیش منحصر بر حمایت از هم‌زمان و مبارزات جاری در سرزمین‌های‌شان متمرکز می‌سازند، خواه در گروه‌های سازمان‌یافته‌ی تبعیدی، یا در قالب فعالیت در رسانه‌های اجتماعی (مانند اغلب فعالین غیرسازمان‌یافته‌ی نسل امروزی). برای مثال، با وجود آنکه گروه‌های چپ ترکیه‌ای در آلمان دهه‌ی هشتاد، یک استراتژی دوگانه را مدون ساختند که هم همبستگی با مبارزات و هم‌زمان‌شان در ترکیه و کردستان، و هم تغییر سیاسی در آلمان را شامل می‌شد، اما سوییچ دوم استراتژی آن‌ها هیچ‌گاه به‌طور جدی اجرا نشد. فعالیت‌های آنان عمدتاً بر [تدارک و اجرای] اکسیون‌های همبستگی، نظیر حمایت مالی از هم‌زمان (از طریق جمع‌آوری اعانه)، پشتیبانی از زندانیان سیاسی، و نیز بر اطلاع‌رسانی عمومی [و روابط عمومی] متمرکز بود. درست است که نیروهای چپ رادیکال آلمان به‌سان متحد مستقیم تلقی می‌شدند، اما

۱۳. در سطح جهانی، این امر همچنین در پرتو رشد و گسترش نئولیبرالیسم قابل فهم است که در بیشتر کشورها به‌عنوان پروژه‌ای از بالا تحمیل شد و اغلب با کمک کودتای نظامی و قدرت‌یابی دیکتاتوری‌های خشن اجرا گردید. در پیوند با این فراگرد، جنبش‌های چپ عمدتاً نابود شدند و دگرگونی‌هایی بنیادی در این جوامع رخ داد (برای مثال، در اندونزی، بسیاری از کشورهای امریکای جنوبی، ترکیه، ایران و غیره). ما اوج‌گیری اسلام‌گرایی سیاسی را نیز کمابیش در چنین بستری تحلیل می‌کنیم.

۱۴. اما وضعیت مهاجرین سیاسی در جامعه‌ی آلمان را باید از منظر خود آن‌ها مورد بررسی قرار داد: برای مثال، فعالین سیاسی خاورمیانه اغلب به‌دلیل شرایط جنگ یا سرکوب نظام‌های دیکتاتوری گریخته‌اند و بدین‌جا پناه آورده‌اند. این نکته را نیز باید در نظر داشت که بسیاری از آنان تروماتیزه هستند و از اینکه بار دیگر وارد فعالیت سیاسی شوند واهمه دارند. در سوی دیگر، فعالین سیاسی‌ای هستند که از دیگر کشورهای اروپایی وارد آلمان شده‌اند. آن‌ها [در مقایسه با دسته‌ی قبلی] اشتراکات بیشتری با عرصه‌ی چپ رادیکال سفید-آلمانی دارند، و در نتیجه برای آن‌ها اغلب آسان‌تر است که به فضای سیاسی موجود بپیوندند و [به‌لحاظ سیاسی] «فعال» شوند.

به دلیل وضعیت حاد ترکیه و کردستان، کار مشترک عمدتاً در پیوند با به اصطلاح متحدان غیرمستقیم مانند نیروهای سوسیال دموکرات تجلی می‌یافت، تا فشار سیاسی کافی و مناسبی ایجاد گردد. چنین رویه‌ای به واسطه‌ی نبود جنبش انقلابی در آلمان، جنبشی که مهاجران سیاسی بتواند با آن پیوند برقرار کنند، تقویت گردید.

تحت چنین شرایطی، فکروذهن چپ‌های تبعیدی در موطن‌شان بود/هست، و تنها پاهای‌شان در اینجا بود/هست، و به این ترتیب هیچ چشم‌انداز سیاسی‌ای برای فعالیت خود در این جامعه نداشتند/ندارند. این امر همچنین موجب می‌شود که امروزه بسیاری از چپ‌های [تبعیدی] نسل اول هنوز هم اغلب با پرسش‌ها و اندیشه‌ها و ایده‌های سیاسی سی سال پیش مشغول باشند، به‌جای اینکه استراتژی‌هایی برای زمان و جامعه‌ی امروز پرورش دهند. بدین ترتیب، آنها برای نسل‌های دوم و سوم مهاجرین جذاب به نظر نمی‌رسند و تجربیات سیاسی فراوان‌شان نمی‌تواند منتقل گردند. هم‌زمان، در نبود تشکل‌های سازمان‌یافته‌ی مهاجرین و تبعیدی‌های چپ، که به‌خوبی پای در واقعیت اجتماعی حاضر داشته باشند، بسیاری از جوانان یا غیرسیاسی می‌شوند، یا به مجامع و محافل ملی‌گرا می‌پیوندند.

از سوی دیگر، تمایل گروه‌های مهاجر به خود-انزوایی از سوی اکثریت سفید-آلمانی چپ رادیکال آلمان تشدید و تقویت شده است، یعنی از سوی کسانی که تمایل و علاقه‌ی اندکی به مبارزات و اوضاع سیاسی در دیگر کشورها نشان می‌دادند. علاوه بر این، ورود افراد و گروه‌های چپ مهاجر به عرصه‌ی سیاسی چپ آلمان اغلب مورد استقبال واقع نمی‌شد، و یا چنین افرادی به‌سان رفقای سیاسی برابر تلقی نمی‌شدند، و در همین راستا به‌طور جدی مورد نقد قرار نمی‌گرفتند، یا با آنها به‌عنوان کسانی که به قدر کافی رادیکال نیستند برخورد می‌شد.

بسیاری از چپ‌های مهاجر تا به امروز این تجربه را داشته‌اند و دارند که توسط هم‌زمان آلمانی خود در وهله‌ی نخست به‌سان «پناهجو» یا «مهاجر» دیده می‌شوند؛ و بدین ترتیب، به‌گونه‌ای خودکار در رده‌ی مهاجرین نژادپرست، فاشیست یا بنیادگرای مذهبی طبقه‌بندی می‌شوند. از این نگرش هم‌سان‌ساز این نتیجه حاصل می‌شود که اهداف مبارزاتی مهاجرین چپ نیز از سوی چپ‌های رادیکال آلمان جدی گرفته نمی‌شود، به‌ویژه مبارزه‌ی آنها علیه گرایش‌های نژادگرایانه، فاشیستی، مردسالارانه و بنیادگرایی مذهبی در درون اجتماعات مهاجر. در اینجا، نژادگرایی و اروپا-محوری نیز در درونی‌سازی حس برتری نزد چپ‌های رادیکال سفید-آلمانی نقش بازی می‌کنند.

به‌واسطه‌ی عوامل یادشده، درنهایت این گروه‌های چپ از یکدیگر جدا مانده‌اند و می‌مانند و در نبود نقاط اتصال و فضاهای ارتباطی، بی‌خبری متقابل و پیش‌داوری‌های هر یک از آنها تداوم می‌یابد و تقویت می‌شود.

یک سازمان انقلابی از چپ‌های رادیکال بایستی به جستجوی برقراری ارتباط با تمامی چپ‌های رادیکال مستقر در آلمان برآید تا فرآیند سازمان‌یابی به‌طور مشترک انجام گیرد. بدین طریق، تجربیات سایر مبارزات و دانش و آگاهی از شرایط اجتماعی و سیاسی در نقاط و مناطق متفاوت، برای تحلیل عمیق‌تر مناسبات موجود درهم می‌آمیزند و چشم‌اندازی انترناسیونالیستی را تقویت می‌کنند. افزون بر این، از طریق این سازمان‌یابی مشترک دسترسی مستقیم‌تر به و آگاهی بی‌واسطه‌تری درباره‌ی جمعیت مهاجر جامعه‌ی آلمان حاصل می‌شود، یعنی بخشی از جامعه‌ی حاضر که حامل پتانسیل مهمی برای تغییر اجتماعی است.

علاوه بر این، بدین طریق از کم‌توجهی به آشکال سرکوب در درون بخش‌هایی از مردم یا نادیده‌انگاری و حاشیه‌ای دیدن آن‌ها اجتناب می‌شود. زیرا گرایش‌های ناسیونالیستی، نژادگرایانه و راست‌گرایانه نه تنها در میان آلمانی‌های «سفید» رشد می‌یابند، بلکه در میان اجتماعات مهاجرین نیز روبه‌رشد اند؛ همچنان که گرایش‌های بنیادگرایی اسلامی در چارچوب گسترش اسلام سیاسی. هر دو دسته‌ی این مجموعه‌گرایش‌ها هم با یکدیگر درهم‌تنیده‌اند (برای مثال، فاشیست‌های آلمانی و ترکیه‌ای که در بسیاری از موضوعات بنیادی متفق‌القول هستند)، و هم متقابلاً یکدیگر را تقویت می‌کنند (از یک‌سو، تجربیات مربوط به نژادگرایی و حذف و بیرون‌گذاری «دیگران»، گرایش‌های ملی‌گرایانه و اسلام‌گرایانه را در میان مهاجرین تقویت می‌کنند؛ و از سوی دیگر، رشد گرایش‌های اسلام‌گرایانه و ملی‌گرایانه در میان مهاجرین، جریان‌ات راست‌گرا در میان آلمانی‌های «سفید» را تقویت می‌کنند).

هم‌زمان، انترناسیونالیسم به‌طور کلاسیک همچنین به‌معنای تلاش برای پیوندیابی با گروه‌های انقلابی فعال در دیگر نقاط جهان، پشتیبانی از مبارزات آنها، یادگیری از تجارب‌شان، و گام‌نهادن به تعاملات و مراودات با آنها از منظری برابر است. از این منظر، به‌باور ما همبستگی انترناسیونالیستی به‌معنای جستجوی مواجهه‌ای حقیقی، طرح پرسش، بیان نقد، و مباحثه و گفتگو است. در این میان، هم‌زمانی که با زبان‌های متفاوتی سخن می‌گویند و پای در مباحثات مختلفی دارند، نقش مهمی ایفا می‌کنند. برعهده‌ی آنان است که متون و مقالات و مباحثات را ترجمه کنند، و بدین طریق امکان رشد مشترک و ایجاد تعامل میان جنبش‌های مختلف و بحث‌های مربوطه را فراهم سازند. هم‌زمان، در درازمدت بایستی این پرسش به بحث گذاشته شود که کار مشترک در میان گروه‌ها و سازمان‌های انقلابی متفاوت، فراسوی مرزهای ملی و برپایه‌ی تبادل و تعامل دوجانبه چگونه می‌تواند باشد و چگونه می‌باید عمل کند.

تذ چهارم

بازآرایی سیاست چپ رادیکال

از زمان شکست جنبش‌های چپ در دهه ۱۹۹۰ و آشکارشدن روند فزاینده‌ی ناسیونالیسم و نژادگرایی در جامعه‌ی آلمان، بخش بزرگی از نیروهای چپ رادیکال سیاست معطوف به تغییر اجتماعی واقعی رادیکال از پائین را کنار نهاده‌اند. در نتیجه، چپ‌های رادیکال همچنین از نقش خود در روند تقویت سازمان‌یابی اجتماعی از پایین غافل شده‌اند. این غفلت خود را هم در راه و روش سازمان‌یابی چپ رادیکال، و هم در رویکردهای سیاسی غالب آنان نمایان می‌سازد. در حالی که ما با کلام رادیکال، ضدکاپیتالیستی، و به‌گونه‌ای رزمنده (میلیتانت)، ضدیت خویش با سیستم را در خیابان‌ها بیان می‌کنیم، این پرسش از کانون توجهات ما دور می‌گردد که با کدام شیوه و استراتژی مشخص سیاسی، می‌توان بر ساختارهای سرمایه‌داری و دولتی غلبه کرد و چه کسانی سوژه‌های این تغییر و دگرگونی هستند. از قضا دقیقاً همین پرسش‌ها هستند که سیاست چپ رادیکال باید منحصر خود را با آن‌ها بسنجد و مسیر حرکت خود را جهت‌یابی کند، اگر این سیاست خود را به‌سان سیاستی انقلابی تلقی می‌کند.

در نتیجه‌ی این تحولات، رویکردهای سیاسی‌ای در مرکز سیاست چپ رادیکال قرار گرفته‌اند که معطوف به سطح سیاسی مجرد و ناظر بر مبارزات دفاعی موردی و پراکنده هستند. در همین راستا، برای مثال، تحرکات منفرد و بسیج نیروها علیه نشست‌های سران قدرت‌ها ارجحیت می‌یابند و به‌عنوان شیوه‌ی اصلی سیاست مبارزاتی نگریسته می‌شوند. در حالی که برخی از گروه‌های منفرد به کار تئوریک ناب پناه می‌برند، بخش بزرگی از چپ رادیکال از یک آکسیون و کارزار به آکسیون و کارزار دیگر، و از یک رویداد بزرگ به رویدادی دیگر پرتاپ می‌شود، بی‌آن که سیاست چپ رادیکال در این روند رشدی اساسی نماید و یا پیوند اجتماعی قابل توجهی کسب کرده باشد. ما همیشه خیلی کم‌تعداد هستیم، همواره بیش از حد مشغولیم و چیزی نمانده که از فشار کارهای متفاوت دچار فروپاشی روانی شویم. در این میان، قطعاً به‌خوبی موفق می‌شویم که با وجود تعداد اندک، در مورد موضوعات مشخص متفاوت، کارزارها و جلسات حرفه‌ای گوناگونی را سازمان دهیم؛ موضوعاتی که از طریق آنها، گاه خوب و گاه بد، به گفتارهای اجتماعی و رسانه‌ای وارد می‌شویم. اما کانون توجه در این شیوه‌ها بر روی مبارزات گفتمانی‌ست، که به‌طور عمده فقط در سطح رسانه‌ای و یا در بین روشنفکران جریان می‌یابند، نه آنکه بر بستر یک پراتیک اجتماعی پرورش و گسترش یافته باشند^{۱۵}. به‌باور ما این رویکرد سیاسی قادر نیست با هژمونی ایدئولوژی حاکم مقابله کند، چراکه در این رویکرد تقریباً هیچ‌گونه تماس و پیوندی میان عمل سیاسی و پایه‌های اجتماعی وجود ندارد.

علاوه‌براین، چپ رادیکال خود را با تدارک و برگزاری آکسیون‌ها و کارزارهایی برای مواجهه با تهاجمات همواره جدید دولتی از نفس می‌اندازد [از پای در می‌آورد]؛ تهاجماتی نظیر منشور TTIP، تصویب قوانین پناهندگی، سیاست‌های

۱۵. پیکارهای گفتمانی ضرورت دارند، اما پرسش اینجاست که این امر چگونه باید اجرا گردد: از طریق رسانه‌های بورژوازی یا پراتیک از پایین.

اقلیمی، و یا قوانین امنیتی. مصوبه‌های قانونی جدید با آکسیون‌ها و کارزارهای جدید پاسخ داده می‌شوند، طوری که سیاست چپ رادیکال تقریباً به‌تمامی به واکنشی در مقابل سیاست دولتی محدود شده است، و یا به‌واقع لنگ‌لنگان به دنبال سیاست دولتی روان است. [تناقض مساله در اینجا است که] در حالی که ما فکر می‌کنیم در حال مبارزه علیه دولت هستیم، مبارزه‌ی ما در محدوده و چارچوب تعیین‌شده از جانب دولت باقی می‌ماند و هیچ‌گونه ساختار، استراتژی، چشم‌انداز و پراتیک روزمره‌ای از جانب ما شکل نمی‌گیرد.

درعین‌حال، آن دسته از گروه‌های چپ رادیکال و سازمان‌هایی که داشتن ریشه‌ی اجتماعی را مهم می‌دانند، در این باره اغلب رویکردهای سیاسی سوسیال‌دمکراتیک را پی می‌گیرند. در نظر آنها، از طریق ائتلاف‌هایی با نمایندگان اقشار مختلف اجتماعی (با اتحادیه‌ها، سازمان‌های کلیسایی، «ان. جی. ا.»ها، احزاب، انجمن‌ها و کانون‌ها) «باید» تأثیر و نفوذ فرضی این نهادها به‌کار گرفته شود تا مضمون سیاسی خود این گروه‌ها نشر و گسترش بیابد. در اینجا، اتحاد و ائتلاف با نمایندگان اجتماعی همچون جایگزینی برای یک سازمان‌یابی واقعی و یک مبارزه از پایین تلقی می‌شود. اعتقاد به این که تغییر اجتماعی می‌تواند از طریق مشارکت دمکراتیک در درون دولت و جامعه‌ی مدنی تحقق یابد، در بین رویکردهای سیاسی چپ رادیکال بسیار رواج دارد. ما دلایل این امر را -از جمله- بی‌اعتمادی نسبت به مردم و پتانسیل آنان برای خودسازمان‌یابی و خودگردانی می‌دانیم و همچنان که ناشی از بی‌حرکی و فقدان قدرت‌عمل برآمده از [حس] بی‌قدرتی. بر همین اساس، تعداد فعالین چپ رادیکالی که در موسسات دولتی و نهادهای سیاسی کار می‌کنند زیاد است (به‌عنوان منشی اتحادیه‌ی جوانان، همکار علمی در احزاب بورژوازی، مشاور کمپ‌های پناهندگی، عضو رسمی «ان. جی. ا.»ها، عضو رسمی ابتکارعمل‌های مورد حمایت مالی دولت، و یا حتی همکار علمی و تخصصی در وزارت‌خانه‌های دولتی). از نظر تاریخی، تمامی جنبش‌ها از این طریق در نهادهای مدنی ادغام شده و در نتیجه از بین رفته‌اند؛ مانند بخش وسیعی از جنبش زنان دهه‌ی ۱۹۸۰، یا جنبش سبز آن زمان آلمان در ائتلاف حزبی دهه‌ی ۱۹۹۰، یا حزب سبزها.

از نظر ما، رویکردهای سیاسی رفرمیستی و لیبرال‌چپ، از بزرگ‌ترین موانع و خطرات در مقابل رشد و توسعه و استمرار جنبش‌های انقلابی محسوب می‌شوند. تنها تحلیل نقش سوسیال‌دمکراسی در آلمان از سال‌های ۱۹۰۰ تاکنون کافی است تا درستی این ارزیابی مورد تأیید قرار گیرد. تاریخ نشان می‌دهد که سوسیال‌دمکراسی^{۱۶} هم در سطح نهادین و تشکیلاتی و هم در سطح ایدئولوژیک در جهت ایجاد شکاف در طبقه‌ی کارگر و همچنین شکاف در میان نیروهای چپ عمل کرده است. تاریخ اتحادیه‌های کارگری رفرمیست در آلمان فدرال نیز تا امروز ارزیابی مشابهی به ما می‌دهد. در نمونه‌های تاریخی متعددی این امر روشن می‌شود که چگونه این اتحادیه‌ها در ایجاد شکاف (ناسیونالیستی و یا درونی) میان مزدبگیران سهیم بوده‌اند، چگونه مانع از رادیکالیزه‌شدن و گسترش مبارزات کارگری شده‌اند^{۱۷}، و چگونه این نیروها در درون اتحادیه‌های سیاسی (مانند اتحادیه‌های ضدنازی) خود را به‌مرور از نیروهای چپ رادیکال جدا کرده و آنها را «رها

۱۶. این داوری ما طبعاً محدود گرایش‌های انقلابی درون حزب سوسیال‌دموکرات آلمان [در دو دهه‌ی نخست قرن بیستم] را در بر نمی‌گیرد؛ نظیر گرایشی که توسط رزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنشت و غیره نمایندگی می‌شد.

۱۷. از میان نمونه‌های پرشمار می‌توان برای مثال موارد زیر را ذکر کرد: اعتصاب در ماشین‌سازی اطلس در شهر دلمن‌هورست (Delmenhorst)؛ اخراج‌های مربوط به تغییر شرایط کاری و مبارزات کارگری پیامد آن در GHB در شهرهای برمن و برمن‌هافن؛ اعتصاب BSH در برلین، نوپک (Neupack) و غیره.

کردند» و غیره. اما همچنین بررسی شکست شورش‌های اجتماعی در مناطق مختلف جهان نیز نقش تفرقه‌انداز و ضدانقلابی که نیروهای رفرمیستی بازی کردند را آشکار می‌سازد (در جنبش ضد ریاضتی در یونان، جنبش 15M در اسپانیا، قیام‌های موسوم به «بهار عربی»، «جنبش سبز» در ایران و غیره). با وجود این، از جانب برخی از گروه‌های چپ رادیکال، هنوز هم کار مشترک با اتحادیه‌های رفرمیست و غیره به‌عنوان رویکردی به‌لحاظ استراتژیک معنادار دنبال می‌شود و چنین رویکردی بر کار معطوف به پایه‌های جامعه ترجیح داده می‌شود.

همچنین این اعتقاد «حزب چپ» (linke Partei) را که می‌توان در چارچوب دمکراسی پارلمانی تغییرات واقعی ایجاد کرد، و یا از این طریق بخشی از استراتژی کلی دگرگونی اجتماعی بود، می‌توان نزد برخی از نیروها و گرایش‌های چپ‌های رادیکال نیز یافت. این امید «حزب چپ» به موفقیت نه‌تنها در گذشته همواره همچون امیدی واهی نمایان شده است (مانند امیدهای مشابه اخیر در یونان و اسپانیا)، بلکه تاثیرات مهلکی بر جنبش‌های موجود از پایین به‌جای گذاشته است. این جنبش‌ها با تمرکز بر مبارزات انتخاباتی باعث فرسودگی کامل خود شدند و قدرت و توان خویش را از دست دادند (به‌طور مثال، فعالین جنبش 15M در مبارزه‌ی انتخاباتی پودموس، چپ‌های ترک و کرد در مبارزه‌ی انتخاباتی حزب HDP، تظاهرات مردم یونان در مبارزه‌ی انتخاباتی سیریزا). احزاب «چپ» هم‌زمان امید مردم را به خود جلب می‌کنند و موجب آن می‌شوند که مبارزات واقعی از پایه‌ی مردمی خویش محروم گردند. زمانی که این امید به ناامیدی تبدیل شود، شکستی برای آنان محسوب می‌شود، که اثرات منفی ماندگاری خواهد داشت.

با توجه به نکات ذکر شده در بالا، می‌توان نتیجه گرفت که رویکردهای سیاسی متفاوت چپ‌های رادیکال (آکسیون‌های میلیتانت، اتحادها و ائتلاف‌ها با بازیگران اجتماعی، کارزارها و غیره) در یک چیز مشترک‌اند: آنها بار دیگر فقدان اساسی چشم‌انداز و تکرار تجارب شکست جنبش چپ را بازتاب می‌دهند. افزون‌براین، آنها فاقد یک استراتژی انقلابی و چشم‌انداز مبارزاتی از پایین هستند.

ما چه می‌خواهیم؟

ما بر این عقیده‌ایم که تغییر و بازآرایی ژرف و اصولی در سیاست چپ رادیکال ضروری است. ما فکر می‌کنیم که وظیفه‌ی کانونی سیاست چپ رادیکال، ایجاد و تقویت سامانه‌های خودسازمان‌یافته در پایه‌های جامعه است؛ زیرساخت‌هایی که ریشه در زندگی روزمره‌ی انسان‌ها دارند، فراتر از مبارزات منفرد و موردی می‌روند، و معطوف به آن چیزی هستند که ما برای تحقق آن در آینده تلاش می‌کنیم. چراکه یک تغییر واقعی در ساختارهای اجتماعی و به‌واسطه‌ی آن غلبه بر سیستم سرمایه‌داری و دولت هم‌پسته‌ی آن تنها زمانی میسر است که انسان‌ها اساساً دوباره خودسازمان‌یابی و از طریق آن کارآمدی خویش و همبستگی جمعی را تجربه کنند. به‌خصوص از این نظر که در جامعه‌ی آلمان دولت بورژوازی به‌طور ژرفی ریشه دوانده است؛ چراکه در اینجا دولت تقریباً در همه‌ی بخش‌های جامعه نفوذ کرده و تقریباً تمامی روابط بین انسانی را تعیین و تنظیم می‌کند. و به همان نسبت نیز، پذیرش [قدرت] اولیای امور و گرنش در برابر آن بالاست، درحالی‌که به‌ندرت تصویری در این‌باره وجود دارد که یک جامعه چگونه می‌تواند بدون

کنترل و تنظیم مرکزی دولتی خود را سازمان‌دهی کند.

بنابراین، ما می‌باید سامانه‌ها و زیرساخت‌هایی را تقویت کنیم و به‌وجود بیاوریم که در آن‌ها به‌عنوان [بخشی از] جامعه روش خودسازمان‌دهی زندگی را بدون وساطت دولت فراگرفته و بتوانیم مشکلات زندگی روزمره‌ی خویش را به‌طور مستقل در میان خودمان حل و رفع کنیم. از این طریق، نه تنها با روند سیاست‌زدایی فرآیندها در جامعه مقابله می‌کنیم، بلکه همچنین در مقابل این باورِ سخت‌ریشه‌دار می‌ایستیم که می‌گوید انسان‌ها باید کنترل و حکمرانی شوند. افزون‌بر این، این سامانه‌ها می‌توانند میانجی‌برپایی و گسترش پیکارهایی جمعی در حیطه‌های مختلف زندگی روزمره باشند (برضد حملات وارد بر نیروی کار، برضد روند سرکوب در ادارات، بر ضد تخلیه‌ها و اخراج‌های اجباری و غیره). ما می‌بایست فضاهایی ایجاد کنیم که در آنها بتوان ارزش‌ها، نگرش‌ها و ساختارهای کاپیتالیستی و ناسیونالیستی را به چالش کشید و تغییر داد؛ فضاهایی که در آنها تجارب جدید امکان‌پذیر باشند؛ فضاهایی که در آنها ارزش‌ها و نگرش‌های رهایی‌بخش بتوانند پدیدار شوند. ساخت و برپایی سامانه‌های خودسازمان‌یافته در این معنا، یک تغییر و بهبود واقعی و بی‌واسطه-رهایی‌بخش در زندگی ما را ممکن می‌سازند، و نه فقط تغییری در سطح مجرد سیاسی.

سامانه‌های خودسازمان‌یافته و مبتنی بر همبستگی، همچنین می‌توانند به ما کمک کنند تا به شکلی جمعی در برابر تهاجمات مناسبات سرمایه‌داری دست‌کم بخشا از خود محافظت کنیم. این سامانه‌ها درعین حال شرایط و ملزوماتی را به‌وجود می‌آورند تا نگرش انتقادی نسبت به مناسبات حاکم سرمایه‌داری در میان ستمدیدگان پرورش و گسترش بیابد. در دوره‌های اعتراضات و خیزش‌های توده‌ای، و همچنین در مراحل دگرگونی‌های حاد در دولت‌ها، سامانه‌های خودسازمان‌یافته‌ی وسیعاً ریشه‌دار می‌توانند کارکرد مهم دیگری برای یک پروسه انقلابی داشته باشند.

در نهایت، از نظر ما بنا و برپایی سامانه‌های خودسازمان‌یافته در هر جایی معنا و ضرورت می‌یابد که زندگی روزمره‌ی ما جریان دارد. پهنه‌ها و زمینه‌های آشکار و بدیهی آن عبارتند از: حیطه‌ی کاری و شغلی (محیط‌های کار و مراکز تولیدی، ادارات دولتی)، مسکن و اقامت (خانه، خیابان، محله و منطقه‌ی شهری)، حوزه‌ی بازتولید (به‌خصوص نگهداری فرزندان و کارهای مراقبتی)، و همچنین بنیان‌های زیستی (شبکه‌های همبستگی، تولید مواد غذایی، بهداشت و سلامتی) و غیره. از آنجاکه بسیاری از مزدبگیران در بخش‌های بی‌ثبات (ناامن) و کم‌درآمد بازار کار، از داشتن مشاغل ثابت محروم‌اند، بلکه اغلب مجبور به تغییر محل کارشان هستند و در نتیجه تک‌افتاده و منزوی می‌شوند، شرایط و ملزومات خودسازمان‌یابی و رشد و گسترش مبارزات در این حیطه به‌طور فرآیندهای دشوار می‌گردد. بدین‌لحاظ، ایجاد و برپایی سامانه‌های خودسازمان‌یافته در محلات و مناطق شهری نقش ویژه‌ای ایفا می‌کند. این سامانه‌ها می‌توانند سپس نقطه‌ی عزیمت برپایی مبارزات در حیطه‌های دیگر واقع شوند.

هنگامی که ما از بنای سامانه‌های خودسازمان‌یافته در همه‌ی بخش‌های زندگی روزمره سخن می‌گوییم، این سوال پیش می‌آید که سوژه‌ی این سازمان‌یابی چه کسی است. ما بر این باوریم که هیچ‌گونه سوژه‌ی انقلابی یا طبقه‌ی-برای-خود فی‌نفسه وجود ندارد. با این‌حال، بر این عقیده‌ایم که برای یک استراتژی سیاسی معطوف به تغییر جامعه نیازمند تجزیه‌وتحلیل مناسبات اجتماعی و تضادهای آن هستیم، تا از دل آن بتوانیم دریابیم که چه نیروها و پتانسیل‌هایی [و درکجا] وجود دارند که منافع مادی بی‌واسطه و انگیزه‌ی زیستی-وجودی برای دگرگونی اجتماعی دارند. از این طریق،

نقاط تمرکزی که در آنها شانس بیشتری برای مداخله و مبارزه می‌بینیم، برای ما روشن خواهند شد (نگاه کنید به تز سوم). همزمان، این واقعیت که هیچ سوژه‌ی انقلابی فی‌نفسه‌ای وجود ندارد، بدین معناست که آگاهی [انتقادی] درباره وضعیت خویش، ادراکی از ارتباط میان موقعیت خویش با ساختارهای بنیادی، و نیز فهم نقاط مشترک وضعیت خود با وضعیت دیگران، در وهله‌ی نخست می‌باید تنها از دل مبارزات و فرایندهای مشترک به‌طور فعال نشو و نما بیابند. «تنها هنگامی که کسانی که مبارزه می‌کنند تضادهای میان منافع و نیازهای خود با (منافع و نیازهای) سرمایه را به کلیت اجتماعی مرتبط سازند، [...] یعنی جایگاه خودشان در این کلیت برایشان معلوم گردد، حاملین بالقوه^{۱۸} ی یک انقلاب اجتماعی و سیاسی خود را تکوین می‌بخشند».

برای برپایی یک سامانه‌ی پایدار و بلندمدت بایستی کاملاً از نو آغاز کنیم و به‌سختی می‌توانیم به آنچه موجود است متوسل شویم. از نظر ما تاثیرگذاری در درون جامعه بدان معنی نیست که ائتلاف‌هایی با نمایندگان [نهادهای] موجود تشکیل بدهیم، بلکه این امر منوط به ایجاد زیرساخت‌هایی است که در آنها انسان‌ها خود را به‌عنوان سوژه‌ها [ی رشدیابنده] سازمان دهند. این برای ما بدان معناست که باید از شیوه‌های همیشگی و خوگرفته‌ی سیاست‌ورزی فاصله بگیریم، از عرصه‌ی مالوف چپ رادیکال [Szene] خارج شویم و در جاهایی مستقر شویم که زندگی روزمره‌ی ما جریان می‌یابد. همزمان بایستی بار دیگر زندگی روزمره‌ی خویش، یعنی شرایط کار و زندگی خود، را همچون امری سیاسی تلقی کنیم و در مبارزاتمان بگنجانیم. در این رابطه وظیفه‌ی چپ‌های رادیکال به این امر محدود نمی‌شود که «سیاست اول شخص» [یعنی سیاست‌ورزی تنها در محدوده‌ای که پیوند بی‌واسطه‌ای با شخص دارد] را پیش ببرند، بلکه همچنین باید در مبارزات مداخله کرد و به‌شکل فعال در جهت ایجاد سامانه‌های جمعی پیش رفت. این سبک کار بی‌گمان طاقت‌فرساست، خردمقیاس است، نیاز به صبر و شکیبایی دارد و شاید نتوان مستقیم و روشن نتایج آن را دید. اما رویدادهایی مانند آنچه در روژآوا و یا اسپانیا رخ داده‌اند به ما می‌آموزند که دگرگونی‌های اجتماعی از آسمان نازل نمی‌شوند، بلکه نتیجه‌ی سال‌ها و دهه‌ها کار و فعالیت سازمان‌های انقلابی در میان پایه‌های جامعه هستند.

هنگامی که سامانه‌های خودسازمان‌یافته را بنیان می‌نهیم (مثلاً در محلات شهری یا محیط‌های کاری) و مبارزات را در آنجا پی می‌گیریم، با دشواری‌های بسیار گوناگونی روبرو می‌شویم. از جمله، خطر این‌که اعتراضات و سامانه‌های خودسازمان‌یافته از طریق اشکال متفاوت فعالیت‌های دولتی در زمینه‌ی «مشارکت و همراهی شهروندان» (نظیر شیوه‌های مشارکت شهروندی، میزگردها، روش‌های میانجی‌گری، کانون‌های مشورت محلی، مشارکت در محل کار و غیره) جذب و ادغام شوند، و یا این خطر که مبارزات خود را به اشکال اعتراضی سوسیال‌دمکراتیک محدود سازند یا بدان‌ها محدود بشوند (مثلاً از طریق اتحادیه‌ها، «ان. جی. ا.ها»، و نهادهای جامعه مدنی). بر پایه‌ی تجارب و تحلیلی که بالاتر گفته شد، ما همکاری با اتحادیه‌های کارگری رفرمیستی و احزاب «چپ» را به‌عنوان بخشی از استراتژی اصلی سیاست چپ رادیکال رد می‌کنیم. در عوض، بر این باوریم که بیش از هرچیز بایستی به ارزیابی تجارب تاریخی و موجود بپردازیم و به این پرسش بپردازیم که چگونه می‌توان ایده‌های انقلابی و رویکردهای جمعی خودسازمان‌یابی را در مقابل ایده‌های سوسیال‌دمکراتیک بنا نهاد و از آنها دفاع کرد. در اینجا پرسش‌های دیگری هم مطرح می‌شوند: چگونه انسان‌ها

18. Antifa Kritik & Klassenkampf: *Der kommende Aufprall*, S. 7.

این آگاهی را در خود رشد می‌دهند که مشکلات روزمره‌شان را در یک بستر وسیع‌تر، و در پیوند با مشکلات دیگران ببینند و به یک تحلیل و چشم انداز همه‌جانبه‌ی اجتماعی برسند؟ چطور این امکان به‌وجود می‌آید که با افراد فراتر از موضوعات محلی ارتباط برقرار کرد؟ تغییر راستین و بنیادی به‌چه معناست؟ چگونه می‌توانیم جنبش‌های اجتماعی را از پائین تقویت و رادیکالیزه کنیم؟ چگونه می‌توان موضوعات و مشکلات زندگی روزمره (مانند مناسبات کاری، کمک‌هزینه‌ی اجتماعی - Harz4 - ، کرایه‌خانه، تربیت و نگهداری کودکان، مراقبت‌های اجتماعی و غیره) را سیاسی کرد؟ چگونه می‌توان از انحراف [فعالیت سیاسی خودمان] به سمت فعالیت با محتوی خدمات اجتماعی (Sozialarbeit) پرهیز کرد؟ یا چگونه می‌توان از جذب کامل سامانه‌ها و نیروهای چپ رادیکال در ارائه‌ی حمایت‌های فردی جلوگیری کرد (نظیر اعتراضات پناهجویی)؟ چه تصویری از ساخت و برپایی یک فرهنگ خودسازمان‌یابی در جامعه‌ی آلمان می‌توان داشت؟ مشکلات احتمالی پیش روی ما کدامند؟ چگونه با نهادهای شبه‌دولتی مدیریت اجتماعی در محلات شهری و ایده‌ی متعارف جامعه‌ی مدنی و یا سیاست کمک‌رسانی سیاست‌زدایی‌شده برخورد می‌کنیم؟ پاسخ‌گویی به همه‌ی این سوالات نیازمند روندی از بررسی و بحث مستمر است.

آنچه تاکنون بیان شد، به‌معنای این نیست که ما رویکردهای سیاسی کنونی مانند کارزارهای سیاسی و دخالت‌گری‌های موردی را به‌طور کلی رد می‌کنیم. بلکه ما بر این باوریم که این ابزارها را می‌باید بیش از هرچیز همچون تاکتیک‌هایی از میان دیگر تاکتیک‌های ممکن، برای پیشبرد استراتژی‌ای که بالاتر بیان کردیم به‌کار گرفت.

تذ پنجم

درب‌گرفتن زندگی

در برخی از متن‌های منتشرشده، ساخت و ایجاد و پیوندیابی سامانه‌های جمعی خودسازمان‌یافته‌ی چپ‌های رادیکال به‌عنوان یکی از استراتژی‌های مهم برای دگرگونی اجتماعی معرفی شده است. ما در درستی این استراتژی تاحدی تردید داریم. ما با این انتقاد (درون‌ماننده در این رویکرد) هم‌نظر هستیم که بسیاری از فعالین چپ رادیکال بین کار سیاسی از یک‌سو، و شرایط کاری و زیستی خود از سوی دیگر جدایی‌ناپذیر می‌شوند و به خودشان به‌سان سوژه‌ی سیاسی نمی‌نگرند. بنابراین، ما این خواسته را درست می‌دانیم که واقعیت زیستی خود را همچون موضوعی سیاسی تلقی کنیم و خود را حول آن سازمان بدهیم. اما بخش بزرگی از چپ‌های رادیکال این بینش را صرفاً به‌منزله‌ی خواست ایجاد فضاها، پروژه‌ها، و جمع‌های خودگردان برای «خویش» تعبیر می‌کنند. به‌همین دلیل، بسیاری از آنان در خانه‌های جمعی و جمع‌های پروژه‌محور فعال هستند.

هنگامی که از بناکردن سامانه‌های خودسازمان‌یافته سخن می‌گوییم، منظورمان در وهله‌ی نخست بنانهادن مکان‌ها یا پروژه‌های خودگردان چپ نیست. بلکه ما آشکال خودگردان جمعی در محل زندگی و محل کار را به‌عنوان شکل موجهی از شکل‌بخشیدن اشتراکی به زندگی پیکارجویانه در نظام سرمایه‌داری می‌بینیم، که از یک‌سو موجب خودتعیین‌بخشی و استقلال بیشتر در زیست روزمره‌ی فردی است، و از سوی دیگر تجارب مهمی در رابطه با خودگردانی را ممکن می‌سازد. بر این اساس، با اینکه پروژه‌های موجود معطوف به خودگردانی نزد چپ‌های رادیکال به سنتی تعلق دارند که از دید ما قابل دفاع و پشتیبانی‌ست و می‌توانیم درس‌های زیادی از تجارب آن بیاموزیم، ولی ما با این عقیده همراه نیستیم که از طریق سازمان‌دهی و گسترش فضاها، موجود خودگردان چپ بتواند به یک چشم‌انداز اجتماعی همه‌جانبه دست یابد. برای چنین مقصودی، بسیاری از پروژه‌های خودگردان چپ بیش از حد به تصورات زیستی و نیازهای گروه نسبتاً کوچکی از کسانی که در قالب چپ رادیکال سوسیالیزه شده‌اند، محدود مانده‌اند و توانایی پیوندیابی با یک اجتماع بزرگ‌تر را ندارند. بدین‌سان، این خطر به‌خودی‌خود وجود دارد که چنین فضاها، همانند جزایری منزوی در سرمایه‌داری باقی بمانند، و در بدترین حالت، همچون جزایری از «زندگی زیبا» یا بیانی از «سبک زندگی» چپ رادیکال سیاست‌زدایی شوند. همچنین، برپایی و اداره‌ی فضاها و کانون‌هایی از آن خود و پروژه‌های اسکان جمعی و غیره (که عمدتاً معطوف به عرصه‌ی متعارف چپ رادیکال هستند) اغلب زمان و ظرفیت کاری زیادی می‌طلبند. بدین‌سان، توان و نیرویی که باید صرف مبارزات اجتماعی و سیاسی گردد، جذب این فعالیت‌ها می‌گردد و توجه و تمرکز بر یک استراتژی همه‌جانبه‌ی [مبارزه‌ی] اجتماعی از دست می‌رود.

ما پتانسیل دگرگونی اجتماعی به‌واسطه‌ی سامانه‌های خودسازمان‌یافته را بیشتر در موقعیت‌های می‌بینیم که میان اجاره‌نشین‌های یک ساختمان مسکونی، اهالی یک خیابان، و یا کارگران و مزدبگیران یک محیط کاری، ساختارهای همبستگی و همیاری و مبارزات خودسازمان‌یافته شکل گیرد؛ سازه‌هایی که به روی مردم باز هستند؛ مانند «مراکز

سیاسی- فرهنگی- اجتماعی» و غیره. این سامانه‌ها نباید تجلی و بیانی برای هویت خرده‌فرهنگی باشند، بلکه می‌باید معطوف به نیازهای حیاتی مردم ستمدیده باشند.

از همین‌رو، ما به ضرورتی که در یکی از متن‌های انتشاریافته در «نشریه‌ی طبقه‌ی فرودست»^{۱۹} بیان شده ارجاع می‌دهیم که همواره باید سامانه‌ها و فضاها خودسازمان‌یافته‌ی مورد نظرمان را بر اساس «قابلیت گسست» (Brechenhaftigkeit) آنان بازبینی کنیم. ما باید در این موضوع تامل کنیم که چه فاکتورهایی سامانه‌های خودسازمان‌یافته را به پایه‌هایی برای مقاومت بدل می‌کنند، و چگونه در سوی مقابل، این سامانه‌ها می‌توانند به ظرف‌هایی غیرسیاسی بدل شوند.

19. Lower Class Magazine: [Wie die Welt verändern?](#) Jan. 2015.

فرارفتن از عرصه‌ی خُرده‌فرهنگ

در تزه‌های قبلی خاطر نشان کردیم که تقویت فرآیندهای سازمان‌یابی اجتماعی و مبارزات از پایین می‌باید در مرکز سیاست چپ رادیکال قرار گیرد. یک پیش‌شرط مهم برای این امر، از میان برداشتن شکاف موجود میان تحرکات چپ رادیکال و جامعه است.

بخش قابل توجهی از این شکاف در آلمان فدرال به واسطه‌ی یکی از سیاست‌های چپ رادیکال ایجاد شده است، که خود را با تعلقات خُرده‌فرهنگی، سیاستِ معطوف‌به‌خود در «عرصه»ی مختص خود، و مرزگذاری (آگاهانه یا ناخودآگاه) از اکثریت جامعه نمایان می‌سازد. حتی برای مردم علاقمند به سیاست هم آسان نیست که با این «عرصه» [ی مختص چپ رادیکال] پیوند برقرار کنند، و پذیرفته‌شدن از سوی این «عرصه» نیازمند حدی از اهتمام است. بسیاری از ما خود چنین تجربه‌ای را در گذشته داشته‌ایم. برای بخش‌های وسیع‌تر جامعه سیاست‌ورزی در «عرصه»ی مالوف چپ رادیکال دست‌نیافتنی، و یا اساساً فاقد اهمیت و جذابیت باقی می‌ماند. علت این مساله -در کنار دیگر عوامل- بدان بازمی‌گردد که تعلق یادشده در وهله‌ی نخست حول یک موضع‌گیری و هدف‌مندی سیاسی جمعی ایجاد نمی‌شود، بلکه بیشتر بر معیارهای کلیشه‌ای یک خُرده‌فرهنگ متکی‌ست؛ همانند کدها و نشانه‌های فرهنگی و زبانی، سبک لباس پوشیدن، هنجارهای رفتاری و غیره. خود-انزوایی سیاسی و خُرده‌فرهنگی یکی از عواملی است که توضیح می‌دهد چرا سیاست چپ رادیکال عمدتاً حاشیه‌ای و فاقد مناسبت اجتماعی مانده است.

با وجود این‌که از دهه‌ها پیش بارها از سوی شمار معدودی از جمع‌ها مباحثاتی درباره‌ی بسته‌بودن و خود-مرکز-بینی رایج در «عرصه»ی چپ رادیکال در گرفته است، اما تا به امروز هیچ‌چیز به‌طور اساسی تغییر نکرده است. حتی در درون خود این «عرصه» نیز بارها نسبت به وجود سازوکارهای حذفی و نخبه‌گرایانه شکایت می‌شود (تر هفتم را ببینید). بنابراین، جدایی میان جامعه و «عرصه»ی چپ رادیکال دست‌کم از سوی بخشی از فعالین این «عرصه» نیز به‌هیچ‌رو مطلوب به‌نظر نمی‌رسد. اما وقتی «عرصه»ی چپ رادیکال به‌رغم اینها، طی چندین دهه تکان و جابجایی بسیار اندکی را در موقعیت پارادوکسی خود پذیرا شده است، این پرسش به‌میان می‌آید که چه عواملی در تداوم برقراری جدایی میان جامعه و چپ‌های رادیکال سهیم هستند.

خُرده‌فرهنگ چپ رادیکال به‌منزله‌ی ارزشی از آن خود

کماکان عمدتاً جوانان هستند که در جستجوی مسیری برای ورود به «عرصه»ی چپ رادیکال برمی‌آیند. انگیزه‌ی اصلی آنان صرفاً نفی سازوکارهای سرکوب‌گر اجتماعی نیست، بلکه پیش از هرچیز نفی شیوه‌های فکری-رفتاری فرهنگ مسلط است. پوشش و پیکربندی خُرده‌فرهنگ چپ رادیکال در این زمینه نقش مهمی ایفا می‌کند. به‌میانجی هویت‌یابی با

این «عرصه»ی سیاسی حس تعلق داشتن به وجود می‌آید و حس ناتوانی [بی‌قدرتی] و تنهایی شخصی کاهش می‌یابد. افزون بر این، فضاهای چپ رادیکال به‌رغم عرف‌های تنگ و محدودی که در میان آن‌ها اعتبار دارند، چارچوبی نسبتاً حافظتی برای پرورش سویه‌های شخصیتی معین و زیست تجربی افراد [همراهان] عرضه می‌کنند، سویه‌هایی که به‌لحاظ اجتماعی نشان‌دار و بدنام هستند (در رابطه با نقش‌های جنسیتی، گرایش جنسی و غیره).

عوامل برشمرده این پیامد را در پی دارند که «عرصه»ی چپ رادیکال برای کسانی که خود را متعلق به آن حس می‌کنند، پیش از هر چیز معنایی اجتماعی و عاطفی دارد. این مزیت ذهنی مربوط به همزیستی در «عرصه»ی چپ رادیکال، مستقل از اهمیت و دلالت اجتماعی-سیاسی این عرصه است. بدین ترتیب، ضرورت یک مواجهه‌ی اجتماعی مستقیم خود را [بر فعالین این عرصه] تحمیل نمی‌کند، زیرا شرایط وجودی این «عرصه» موجب عقب‌نشینی به زیستن در قالب یک هستی اجتماعی جانبی (و حاشیه‌ای) می‌گردد، همچون کسانی که به بیرون از ساحت جامعه گام نهاده‌اند. بدین ترتیب، حراست از خرده‌فرهنگ فی‌نفسه [از سوی حاملین آن] واجد ارزش می‌گردد.

به‌واسطه‌ی اجتماعی شدن [یا پرورش اجتماعی] در سامانه‌های مختص چپ رادیکال، همچنین این توهم ایجاد می‌گردد که فضاهای «عرصه»ی چپ خارج از حیطه‌ی تأثیرات اجتماعی یا شرایط شکل‌گیری برخی گرایش‌های رایج (نظیر گرایش‌های فزاینده‌ی کاپیتالیستی، زن‌ستیزانه، نژادگرایانه، ملی‌گرایانه، فاشیستی و غیره) قرار دارند. این پنداشت از خود، شکاف و جدایی میان عرصه‌ی چپ رادیکال و جامعه را تقویت می‌کند و موجب بروز آگاهی نخبه‌گرایانه می‌شود. از این‌رو، عرصه‌ی چپ رادیکال به‌سان پناهگاهی برای روشنگری و رهایی انگاشته می‌شود، درحالی‌که جامعه در «آن بیرون» همچون مظهر تباهی و انحطاط، موجودیتی ارتجاعی پنداشته می‌شود.

فقدان گشودگی سامانه‌های چپ رادیکال مسلماً با ترس از نظارت پلیسی-امنیتی و نفوذ عوامل آن نیز پیوند دارد، ترسی که پس از افشاگری‌های متعدد اخیر درباره‌ی نفوذ جاسوسان به درون شبکه‌های چپ رادیکال کاملاً بی‌پایه نیست. اما اغلب یک توطئه‌بینی و فروبستگی [تشکیلاتی] به‌چشم می‌خورد که به هیچ‌وجه با جنبه‌ی رزمندگی پراتیک‌های سیاسی مناسبتی ندارد. در این‌باره ما بر این باوریم که مهم آن است که سطح توطئه‌بینی و اقدام‌های حفاظتی با نوع عمل سیاسی مطابقت داشته باشد. اگر ما بخواهیم سامانه‌های خودسازمان‌یافته‌ای در محله‌های شهری ایجاد کنیم یا در مبارزات اجتماعی وسیع‌تری مداخله کنیم، به‌طبع فاجعه‌بار است که هر ناشناسی که با این ظرف‌های جمعی تماس حاصل می‌کند، با نگاه بدبینانه‌ای برانداز و برآورد گردد، یا نادیده گرفته شود و یا حتی بدون هیچ پرسشی خواهان رفتن وی باشیم. همزمان، برخورد با موقعیت‌های مشخص شک‌برانگیز، در سامانه‌های سازمان‌یافته آسان‌تر است، زیرا در این‌باره روش‌ها و مسئولیت‌های مشخصی وجود دارند که چگونه اشخاص مربوطه می‌توانند مورد بررسی و آزمون قرار گیرند.

در بازتولید عرصه‌ی چپ رادیکال به‌مثابه‌ی خرده‌فرهنگی منزوی و جدای از جامعه، همچنین فاکتورهای اجتماعی-روان‌شناختی هم نقش ایفا می‌کنند. ناتوانی و فقدان مهارت بسیاری از چپ‌های رادیکال در برقراری ارتباط با اکثریت مردم نیز بیانی است از ترس‌ها، نایمینی‌ها، تنهایی و انزوا، شرم و خجالت، بی‌تجربگی و کناره‌گیری. همچنین، نزد نیروهای چپ رادیکال اغلب فقدان توان تعامل و برقراری ارتباط با کسانی که به‌گونه‌ی دیگری می‌اندیشند، و کنارآمدن

با تضادها و تعارضات [در ارتباطات اجتماعی] مشهود است. این امر در کنار تجربیات فردی مرتبط با تاریخچه‌ی زیسته‌ی افراد، بار دیگر نشان‌دهنده‌ی شرایط اجتماعی همه‌جانبه‌ای است که در آن‌ها پرورش یک فرهنگ مخالف سازنده و محترمانه میان انسان‌های هم‌ارز، و نیز توانایی مواجهه‌ی برابر با انسان‌ها، به‌ندرت آموزش داده می‌شود یا تقویت می‌گردد.

در حالی که گروه‌های چپ رادیکال در دیگر جوامع می‌کوشند تا با چنین ضعف‌هایی از طریق بازاندیشی، آموزش و مباحثه‌ی جمعی مواجه شوند، این امر در عرصه‌ی چپ رادیکال آلمان تماماً مورد غفلت واقع می‌شود یا به سپهر فردی واگذار می‌گردد. این مساله نیز به‌نوبه‌ی خود نشان‌دهنده‌ی آن است که دگرگونی اجتماعی تا چه اندازه در سیاست چپ رادیکال کم‌اهمیت تلقی می‌شود. دلایل روان‌شناختی - اجتماعی‌ای که مانع از بیرون‌آمدن از عرصه‌ی مالوف چپ رادیکال می‌شوند یا آن را دشوار می‌سازند، اغلب به‌مثابه‌ی مسئله یا مشکل بازشناسی نمی‌شوند یا بدین‌گونه نامیده نمی‌شوند، و بدین ترتیب غلبه بر آنها نیز ناممکن می‌گردد.

ما چه می‌خواهیم؟

مبارزات و دگرگونی‌های انقلابی نمی‌توانند توسط گروه‌های سیاسی منفرد یا رهبران بر جامعه تحمیل گردند. فرآیندهای انقلابی تنها زمانی می‌توانند ثمربخش باشند که تجلی جنبش اجتماعی وسیعی باشند.

بر همین اساس، سیاست انقلابی نمی‌تواند معنای دیگری داشته باشد، مگر تحرک در میان جامعه، جستجو و تلاش برای پیوندیابی با مردم، و نیز رویارویی با تضادها و تناقضاتی که در این پهنه با آن مواجه می‌شویم. برای چنین مقصودی، ترک خود-انزواپی و جهت‌گیری خرده‌فرهنگی سیاست چپ رادیکال ضروری است؛ تا بدین‌طریق بتوان خود را به‌سان بخشی از جامعه موقعیت‌یابی و معرفی کرد و در «گفتگویی صبورانه»^{۲۰} و مستمر با مردم وارد شد.

به باور ما، ما نیازمند یک فرآیند آموزشی آگاهانه هستیم تا به‌واسطه‌ی آن بتوانیم قابلیت مواجهه‌ی برابر با مردمی دارای تفکرات دیگر را در خود پرورش و یا بسط و گسترش دهیم، قابلیت‌هایی که به‌موجب آن بتوانیم [در ارتباطات وسیع‌تر اجتماعی] تحلیل‌ها و نقطه‌نظرات‌مان را به‌طور قابل‌فهمی انتقال بدهیم. این امر نیاز به فرآیندهایی در دو سطح دارد: از یک سو، مواجهه با ترس‌ها و نایمنی‌های درونی خود؛ و از سوی دیگر، بحث درباره‌ی این پرسش که چگونه می‌توان مضامین انقلابی را به‌نحوی منتقل ساخت که موضوعیت و اهمیت آن‌ها به‌طور ملموسی درک گردد.

فراروی از حلقه‌های خورده و مالوف، و گام‌نهادن به ورای امنیت و اطمینان‌خاطر هم‌بسته با فرهنگی که همواره ما را تأیید می‌کند، برای برخی [از فعالین چپ رادیکال] با عبور از ترس‌ها و نایمنی‌های درونی‌شان پیوند دارد. بر همین اساس، فرآیند سیاسی بایستی فضایی برای مواجهه با خودمان و پرورش و رشد شخصیت‌های‌مان خلق کند. تا

۲۰. بنا به دلایل زیر این گفتگو از سطح یک وظیفه‌ی روشنگری ناب فراتر می‌رود و از آن متفاوت است: (۱) مواجهه در سطحی برابر روی می‌دهد؛ (۲) شرایط ملموس زیستی به‌سان میانجی گفتگو عمل می‌کنند؛ (۳) خود چپ‌های رادیکال [در این فرآیند ارتباطی] می‌آموزند که جنبه‌های نادیده‌ای از واقعیت را از نگاه مردم دیگر ببینند و از آن بیاموزند («آموزش‌دهنده همانا خود آموزنده است»).

بدین طریق تحرک آزادانه‌تر در جامعه را بیاموزیم. این هدف، همانند هر فرآیند خویش-دگرگون‌سازی، در صورتی که بهترین وجه محقق می‌شود که در این مسیر هر کس به حال خودش رها نشود، بلکه این تجربیات به‌طور جمعی دنبال شوند و ارزیابی گردند، و راهکارهای پیشنهادی مختلف به‌طور جمعی آزموده شوند. همزمان، یکی از پیش‌شرط‌های لازم برای کامیابی در این مسیر آن است که در این حلقه‌های مشترک فضایی ایجاد کنیم که در آنها بتوانیم به‌نحوی شفاف و صادقانه، بدون ترس از دست‌دادن وجهه‌ی شخصی، ریشخندشدن و غیره، نایمنی‌ها، ترس‌ها و انتقادات و خود-انتقادی‌هایمان را بیان کنیم (نگاه کنید به تز هفتم).

سویه دوم، این پرسش را دربرمی‌گیرد که چگونه می‌توان تحلیل‌های انتقادی و ایده‌های انقلابی را در شکل و قالبی بیان کرد که برای دیگران [جامعه‌ی هدف] قابل درک، ملموس و فهم‌پذیر باشند. در اینجا منظور متوسل‌شدن به روش‌هایی برای مسحورساختن دیگران و یا جذاب به‌نظررسیدن نیست (در معنای دست‌کاری روان‌شناسانه‌ی مخاطب). در عوض، ارتباطات و مواجهات ما باید به‌گونه‌ای باشند که [نه‌تنها] شخص مقابل مورد استفاده‌ی ابزارِ سیاسی واقع نشود، بلکه هدفِ برقراری ارتباط با نگاه برابر و توأم با علاقه‌ی صادقانه به شخص مقابل را پی بگیرند. توفیق در این امر مستلزم آمادگی برای تغییر خویش [خویش‌دگرگون‌سازی] و نیز بازشناسی این مساله است که زیست-شناخت‌های متفاوت [آگاهی‌های برآمده از تجارب زیستی گوناگون] می‌توانند حاوی تجربیات غنی و ارزشمند و آموزنده‌ای باشند. این امر همچنین مستلزم یادگیری آن است که تضادها و تعارضات و تنش‌هایی که در حین این گفتگوها بروز می‌کنند را تحمل کنیم و از مواجهه با آنها طفره نرویم، و یا در اولین مواجهه با تفکری غیرمترقی از سوی فرد مقابل، گفتگو را به‌پایان نبریم.

هنگامی که از توانایی برقراری ارتباط سخن می‌گوییم، منظورمان نه رهاکردن موضع یا دیدگاه خویش بدون شنیدن دلایل قانع‌کننده است، و نه پرورش و کسب «بردباری بیشتر» برای کنارآمدن با مواضع ارتجاعی؛ همچنان‌که پنهان‌ساختن درک و تحلیل رادیکال برآمده از دلایل استراتژیک هم مد نظر ما نیست.

فرهنگ انقلابی به جای ارزش‌های نئولیبرالی

با وجود این که ما از صمیم قلب با ارزش‌ها و اشکال رفتاری غالب بر اکثریت جامعه مرزبندی می‌کنیم، اما واقعیت در درون ساختارهای خودمان نیز بسیار متفاوت [از آنچه با آن‌ها مرزبندی می‌کنیم] به نظر نمی‌رسد. فرهنگ انقلابی ناظر بر آن چیزی که ما به لحاظ سیاسی آن را نمایندگی و مطالبه می‌کنیم، در ساختارهای ما نیز جایگاه ملموس و برجسته‌ای ندارد. بلکه در این ساختارها «کول بودن» («Coolness»)، فاصله‌گیری، دفاع، مرزگذاری متقابل، تفکر رقابت‌محور و بازده‌محور (Leistungsdenken)، ناتوانی در مواجهه با تعارض و تنش، و سنجش مقایسه‌ای رادیکال‌ترین ایده‌ها و میلیتانت‌ترین رفتارها [وجه نمایشی ایده‌ها و رفتارها] به‌طور وسیعی رواج دارند. این شیوه‌های رفتاری، به‌نوبه‌ی خود [نفوذ] کارکردهای تنظیمی جامعه از طریق ارزش‌های نئولیبرالی در درون عرصه‌ی چپ رادیکال را بازتاب می‌دهند. از آنجا که زندگی در جهان نئولیبرالی از یک‌سو به بی‌ثباتی و ناامنی در یک جامعه‌ی متمیزه‌شده (جامعه‌ای که تحت فشار اجبار به بازدهی مداوم است)، و از سوی دیگر به کالایی‌سازی فزاینده‌ی مناسبات انسانی منجر می‌شود، مردم خود و دیگران را کمابیش به‌سان کالا می‌بینند و به‌همین نحو هم با یکدیگر برخورد می‌کنند. یک پیامد این وضعیت آن است که انسان‌ها به‌طور روزافزونی خود را خالی از محتوا، قابل مبادله و دورانداختنی حس می‌کنند. بسیاری از مردم-چپ‌های رادیکال نیز- تلاش می‌کنند که نیاز درونی خود به بازشناسی (Anerkennung) را به‌طور فردی از طریق بازدهی بیشتر، کسب رتبه و اعتبار فردی، و خودنمایی برآورده سازند. درحالی‌که نیاز انسانی به بازشناسی و برخورداری از حس ارزشمندبودن، می‌باید از طریق خلق یک فرهنگ رهایی‌بخش در فرآیند زندگی، و به‌موازات پیکار جمعی علیه عوامل و سازوکارهای ذکرشده در بالا حاصل گردد؛ فرهنگی که در آن با هیچ‌کس به‌سان کالایی دورانداختنی رفتار نشود، بلکه انسان‌ها در چارچوب آن بتوانند از خود و یکدیگر در برابر هجمه‌ی ناامنی‌ها و بی‌ثبات‌سازی‌های سرمایه‌داری حفاظت کنند؛ فرهنگی که در آن همدلی به‌سان میانجی بازشناسی متقابل عمل کند.

ما به‌عنوان چپ‌های رادیکال معمولاً متمایل بدان هستیم که تأثیرات ارزش‌ها و هنجارهای مسلط سیستم سرمایه‌داری بر شیوه‌های تفکر و کردارمان و نیز بر احساسات‌مان را نادیده بگیریم. به‌همین دلیل معمولاً در فرآیند مبارزات سیاسی ما، کار بر روی خودمان [برای بازبینی انتقادی و رفع این تأثیرات] و پرورش یک فرهنگ رهایی‌بخش اهمیت چندانی پیدا نمی‌کنند.^{۲۱}

۲۱. در برخی رویکردها مانند Critical Whiteness و همچنین در برخی رویه‌های [ظاهراً] فمینیستی، مواجهه‌ای [انتقادی] با هنجارهای درونی‌شده روی می‌دهد. البته این رویکردها اغلب نه با یک استراتژی یا مبارزه‌ی انقلابی مفصل‌بندی می‌شوند، و نه در جهت توانمندسازی و رهاسازی جمعی به کار بسته می‌شوند؛ بلکه این معیارهای ضدنژادگرایانه و ضد جنس‌گرایانه بخشا همچون جزم‌هایی برای نمایش و خودنمایی، خودستایی و نیز نقد و محکوم‌سازی و تنزل دیگران به کار برده می‌شوند. در نتیجه، رویکردهای فوق به‌واسطه‌ی شیوه‌های کاربست یک‌سویه و تنگ‌نظرانه واجد این گرایش‌اند که به ایجاد [یا رشد] شکاف‌ها و جدایی‌ها در درون جنبش‌ها و سازمان‌ها بیانجامد و موجب

این غفلت و سهل‌انگاری پیامدهایی هم برای ایجاد جنبش انقلابی دارد. اگر ما خودمان را پرورش و رشد ندهیم، خودمان را نقد نکنیم و تغییر ندهیم، لاجرم بسیاری از شیوه‌های فکری و رفتاری درونی‌شده‌ی سیستم به‌مانند مانعی در ساخت و برپایی فرآیند انقلابی پدیدار می‌شوند. بدین ترتیب، برای مثال شیوه‌های رفتاری فردگرایانه و خودخواهانه، فرآیند سازمان‌یابی را دشوار می‌سازند، همچنان‌که در حلقه‌های فعالین چپ رادیکال نیز تأثیرات منفی و مخربی برجای می‌گذارند. در همین راستا، برخی از شیوه‌های رفتاری معمول در خرده فرهنگ نیز چنین کارکردهایی دارند؛ نظیر: پافشاری بر موضع خود، تأکید بر وجهه و اعتبار شخصی، رفتارهای نمایشی و خودنمایی، رقابت‌جویی، نخبه‌گرایی (درونی یا رو به بیرون) و غیره.

ما چه می‌خواهیم؟

ما صرفاً به دنبال دگرگون‌سازی ساختارهای سیاسی و اقتصادی نیستیم، بلکه انقلاب را به‌سان دگرگونی رادیکال هستی فردی و اجتماعی تلقی می‌کنیم؛ و در نتیجه، انقلاب را توانمان همچون تغییری در نحوه‌ی چینش و شکل‌بخشیدن به روابطمان، و شیوه‌ی رفتار و تعامل‌مان با یکدیگر می‌بینیم. رهایی در سطح اجتماعی به‌معنای ایجاد و تأمین ملزومات و ساختارهای اجتماعی است که به‌موجب آن‌ها تمامی انسان‌ها بتوانند خود را رها از استثمار و سرکوب، شکوفا سازند، خودشان زندگی خویش را تعیین و تنظیم کنند، و مطابق آن به‌طور خودمختار در شکل‌بخشیدن به کلیت جامعه تأثیرگذار باشند. یک فرهنگ انقلابی با مولفه‌های زیر مشخص می‌شود: گشودگی و صراحت، برخورد احترام‌آمیز، همدلی، علاقه و توجه، آزادی واقعی، همبستگی، جمع‌گرایی، پذیرش توانایی و قابلیت دیگری، صمیمیت و نیز شوخ‌طبعی. این بدین معناست که چنین فرهنگی از طریق شیوه‌های رفتاری‌ای خلق می‌شود که خودمختاری و خودشکوفایی تمامی افراد جامعه را امکان‌پذیر سازند. بر همین اساس، از دید ما شاخص هویت چپ رادیکال [در معنای مطلوب آن] نه رادیکال بودن نظریه‌ای است که فرد آن را نمایندگی می‌کند، و نه پیشینه‌ی انقلابی فرد؛ بلکه پیش از هر چیز، رفتار و کردار واقعی فرد در محیط‌های سیاسی، خانوادگی یا اجتماعی است.

فرهنگ انقلابی به‌واسطه‌ی غیاب ناب‌ روش‌های فکری و رفتاری نادرست ایجاد نمی‌شود (مثلاً با گفتن این‌که: «ما ضد سرمایه‌داری، ضد نژادگرایی، ضد جنس‌گرایی و غیره هستیم»); بلکه بایستی بدیل‌هایی منطبق بر آنها خلق شوند و [در عمل] فعال گردند. بدین معنا که در سامانه‌های جمعی ما، تغییر و پرورش شخصیت‌های خود ما، و نیز پیاده‌سازی مشخص روش‌های برخورد رهایی‌بخش و مبتنی بر همبستگی می‌باید بخش ثابتی از کار سیاسی ما گردند، زیرا سیاست انقلابی اول از همه از خود ما آغاز می‌گردد.

هم‌زمان، به‌منزله‌ی سازمان و جنبش [سیاسی] بایستی در جستجوی روش‌های جمعی دگرگون‌سازی خویش باشیم. برخی تجربیات و جنبه‌های مربوط به جهت‌یابی در این زمینه را می‌توانیم برای مثال از پلتفرم‌های موجود در جنبش گرد بیاموزیم: از گروه‌های هم‌یاری خودگردان درون جنبش زنان، و نیز راهکارهای روان‌درمانی جمعی.

از نظر ما، اینکه بتوانیم به یک نیروی اجتماعی بدل گردیم به این امر بستگی دارد که تا چه حد در همین لحظه و مکان موفق گردیم که فرهنگ دیگری برای زندگی روزمره مان خلق کنیم، و اینکه مردم تا چه حدی وارد این سامانه‌های جمعی می‌شوند، تا چه حد خود را در این ظرف‌ها راحت حس می‌کنند و حس تعلق به این فضا و تاثیرگذاری بر آن را دارند. تجربه‌ی چنین فرهنگ متفاوتی موثرترین وسیله برای مقابله با باور متداول به تغییرناپذیری امور است؛ چنین تجربه‌ای همچنین وسیله‌ی مؤثری‌ست برای اینکه بتوان آگاهی و امکان اداره‌ی جمعی و خودگردان امور زندگی را به مردم منتقل ساخت. این امر برای مثال در تجربیات پیکارها و مبارزاتی نمود می‌یابد (حتی وقتی این مبارزات موفقیت‌آمیز نبوده باشند) که در خلال آن‌ها مردم در اثر تجربه‌ی همبستگی و خویش-توانمندسازی جمعی و غیره، اغلب به‌طور قوی‌تری عمل می‌کنند.

کسب آگاهی از بدیل‌ها و گسترش آن

ما بر این باوریم که نارضایتی و ناخشنودی از مناسبات مسلط در جامعه غایب نیست. باور عمومی به وعده‌های خوشبختی سرمایه‌داری و رفاه و پیشرفت، سست و شکننده شده است. نیروی مخرب این سیستم در وضعیت‌های هرچه بیشتری مستقیماً در معرض دید قرار گرفته است: در فقر فزاینده و فلاکت روبه‌گسترش مردمی که شرایط کاری آن‌ها هرچه دشوارتر می‌گردد (بی‌ثباتی کاری و ناامنی زیستی/Prekarität، اجبار فزاینده برای بازدهی بیشتر/Leistungszwang و غیره)، در تخریب شدید محیط زیست و دیگر پدیده‌های جاری مخرب. اما رشد سیاست‌زدایی از عرصه‌ی عمومی و تعمیق و گسترش شکاف‌ها و جداسازی‌ها در جامعه (برای مثال از طریق نژادگرایی و ملی‌گرایی) مانع از آن می‌گردد که مردم نارضایتی‌های خود را در پیوند با ساختارهای اجتماعی قرار دهند. حس ترس و ناامنی و نیز حس ناتوانی از عمل (Handlungsunfähigkeit) را می‌توان همچون اصلی‌ترین احساسات رایج در جامعه‌ی امروزی ارزیابی کرد.^{۲۲}

این معضل، در کنار سایر عوامل مسبب آن، همچنین بدین سبب ایجاد شده است که امکان مبارزات جمعی و نیز چشم‌انداز جامعه‌ای فراسوی نظام سرمایه‌داری، به‌ویژه پس از فروپاشی «سوسیالیسم موجود»، دور از دسترس به نظر می‌رسند. این تفکر که «بدیلی وجود ندارد» (There is no alternative)، همچون رویکردی ایدئولوژیک خود را عمیقاً بر ذهن و روح ما حک کرده است. این فقدان اتوپیا و چشم‌انداز، در میان نیروهای چپ و [حتی] چپ‌های رادیکال نیز شیوع یافته است. مشغولیت با مسئله‌ی چشم‌انداز جامعه‌ی بدیل و جستجوگری برای آن، تقریباً هیچ نقشی در سیاست چپ رادیکال ایفا نمی‌کند. اما چگونه می‌توانیم محرک سیاستی انقلابی باشیم و مردم را بدین سمت سوق دهیم که خود را سازمان‌دهی کنند و از خود دفاع نمایند و مبارزه کنند، هنگامی که خودمان هیچ چشم‌انداز بدیلی نداریم؟

طبعاً شرایط تاریخی-مادی و نیز گرایش‌های ایدئولوژیک موجب این فقدان چشم‌انداز در میان چپ‌های رادیکال هستند. از یک سو، شکست و زوال جنبش‌های چپ، الگوها و ایده‌های «سوسیالیستی» از دهه‌ی هشتاد که به پایان مواجهه با سیستم ختم شدند را می‌توان به‌سان دلایلی برای معضل فوق تلقی کرد. از سوی دیگر، پدیدارشدن و سیطره‌ی نظریه‌های جدید (نظیر پس‌اساختارگرایی، پسامدرنیسم، پسامارکسیسم) نیز سهمی در این میان ایفا می‌کند؛ نظریاتی که

۲۲. این وضعیت نتیجه‌ی یک فرآیند تحول است: مرحله‌ی جدید پیشرفت جهانی سرمایه به غضب [نسبی] تمامی پهنه‌های اجتماعی از سوی منطق بازار و سودآوری منجر شده است. در نتیجه، همه‌ی ما در تمامی حوزه‌های زیستی تحت فشارهای دائمی رقابت، اجبار به بازدهی، و بهینه‌سازی [نیروی کار] خویش قرار گرفته‌ایم. در اثر رشد شدید فردگرایی و نیز افول و نابودی شکل‌های مستقل سازمان‌یابی و جمع‌بودگی، مردم خود را در برابر مشکلات روزمره و تهاجمات سرمایه، تنها، ضعیف و ناتوان حس می‌کنند. افزون‌بر این، خصوصی‌سازی و کالایی‌سازی نظام آموزشی، رسانه‌ها و تولید دانش موجب شده است که مقاومت در برابر روند مسلط تکوین عقاید هرچه ضعیف‌تر گردد. اکثر مردم برای زنده ماندن و بقا در دل این مناسبات به‌ظاهر شکست‌ناپذیر، راه‌حل‌های فردی را انتخاب می‌کنند، که طی آن می‌کوشند با بهینه‌سازی خویش و تلاش برای افزایش بازدهی شخصی، خود را در نظم مستقر ادغام سازند.

به شیوه‌ای تناقض آمیز و با داعیه‌ای ضدایدئولوژیک (همانند دکترین نئولیبرالیسم) علیه تحلیل‌ها و «روایت‌های کلان»، نظام‌های فکری بزرگ‌مقیاس، و راه‌کارهای عام و جهان‌شمول موضع‌گیری می‌کنند. به واسطه‌ی واسازیِ تمامی مفاهیم [«کهن»]، تصویر کلی از سیستم و مبارزه‌ی انقلابی نزد بسیاری از چپ‌های رادیکال در اروپای غربی محو شده است و کنش‌گرایی (اکتیویسم) فاقد جهت‌گیری مشخص جایگزین آن شده است. جالب توجه این‌که [با این همه] منطق سرمایه در تقسیم کار، تخصص‌گرایی و حرفه‌ای‌گرایی، در عرصه‌ی سیاسی چپ رادیکال نیز درونی و پذیرفته شده است. در پی غلبه‌ی چنین رویکردی، نه‌تنها از شکل‌های مبارزه‌ی جمعی و ضرورت سازمان‌یابی/سازمان‌دهی مشروعیت‌زدایی شده است، بلکه جستجوی جمعی برای بدیل‌ها و چشم‌اندازهای اجتماعی نیز کنار نهاده شده یا مورد غفلت واقع شده است.

ما چه می‌خواهیم؟

پرداختن به نظریه و پراتیک مرتبط با بدیل‌ها، چشم‌اندازها و اتوپای اجتماعی، می‌بایست بار دیگر جایگاهی مرکزی در عمل سیاسی ما بیابد. در خصوص اینکه یک جامعه‌ی بدیل بایستی مشخصاً چگونه باید به نظر برسد، هیچ دستورالعملی وجود ندارد، بلکه ما چنین فرض می‌کنیم که دستیابی به یک الگوی انضمامی [از جامعه‌ی بدیل]، در هر مکان و هر جامعه‌ی معین نیازمند جستجوگری جمعی مختص خود است. اما از آنجاکه مکان‌های متفاوت تحت تاثیر ساختارهای مشابهی قرار دارند و پویای‌های مشابهی در آن‌ها به چشم می‌خورد، تعامل و مبادله‌ی میان جنبش‌ها و مبارزات گوناگون در سطح جهانی، همچنین برای پرورش و رشد مبارزات محلی و چشم‌اندازهای محلی بدیل واجد اهمیت‌اند. در پرورش و بسط یک چشم‌انداز اجتماعی نباید از صفر آغاز کنیم. بینش‌ها و تجارب بسیار مهم و آموزنده‌ای در جنبش‌های گذشته و امروز وجود دارند، و نیز در آن دسته از نظریه‌های اجتماعی که به مساله‌ی سازمان‌دهی آزادانه‌ی جامعه می‌پردازند. ما می‌توانیم این تجارب و دیدگاه‌ها را با طرح پرسش‌های متفاوتی مورد بازبینی و تحلیل قرار دهیم؛ خواه با نظر به این‌که آنها چه آموزه‌هایی درباره‌ی شکل‌های بدیل سازمان‌دهی جامعه به ما عرضه می‌کنند، و خواه با نظر به پتانسیل‌ها و خطراتی که با پیدایش و رشد جنبش‌های انقلابی ایجاد می‌شوند. برای این منظور، مهم است که صرفاً به تحلیل جریان رخدادهای انقلابی بسنده نکنیم، بلکه عوامل درازمدتی که سهمی در ایجاد و پیدایش جنبش‌های انقلابی داشته‌اند را نیز مورد بررسی قرار دهیم.

اما بررسی و تحلیل جنبش‌ها و رخدادهای انقلابی گذشته این خطر را نیز به همراه دارد که بار دیگر (به‌گونه‌ای غیرضروری) وارد ستیزها و صف‌بندی‌های ایدئولوژیک درباره‌ی تعبیر و تفسیر آنها گرفتار کنیم. ما دامچاله‌ی تفرقه‌زایی نهفته در این بحث‌ها را در جمع خودمان بسیار تجربه کرده‌ایم. درحالی‌که ما در بحث‌های مربوط به پرسش‌ها و تحلیل‌های انضمامی (نظیر تحلیل‌های مشخص درباره‌ی پویای اجتماعی امروز، و یا نحوه‌ی ارزیابی از جمع خودمان به‌سان سازمان خردی از دل جامعه، و یا روش‌های مشخص و گام‌های سیاسی مهم و ضروری)، بسیار نزدیک به هم فکر می‌کنیم و نقاط قوت‌مان را نیز از همین حوزه بیرون می‌کشیم، اما از دل بحث‌های ما درباره‌ی تفسیر رخدادهای گذشته، همواره سوابق ایدئولوژیکی متفاوت (مارکسیست-لنینیستی، مارکسیستی، آنارشیستی و لیبرترین کمونیستی) و

نیز خاستگاه‌های جغرافیایی متفاوت‌مان (مرکز سرمایه‌داری، کشورهای پیرامونی) همچون گره‌گاه‌هایی جداکننده و شکاف‌انداز نمایان می‌شوند. در این زمینه، اغلب مفاهیم مشخصی وجود داشتند که نزد هر کدام از ما تصورات متفاوتی را بیدار می‌کردند یا ما آنها را متفاوت تفسیر می‌کردیم. پس از بحث‌های طولانی روشن شد که باوجود اینکه ما اغلب در اصل مضامین و معانی مشترک یا همانندی را مد نظر داشتیم، اما کلمات و مفاهیم متفاوتی را برای بیان منظورمان به‌کار می‌بردیم. پی‌گرفتن این‌گونه بحث‌ها و مواجهات اگرچه انرژی بسیاری از ما گرفت، اما درعین حال آموزنده هم بود. این بحث‌ها - برای مثال - به ما نشان دادند که چقدر گفتگو درباره‌ی امور مشخص و انضمامی اهمیت دارد؛ اینکه در یک عدم‌توافق یا اختلاف‌نظر فرضی، به حملات جزم‌گرایانه یا رویکرد دفاعی تعصب‌آمیز وارد نشویم، بلکه بکوشیم مواضع طرف مقابل را به‌درستی درک کنیم. آنچه پیشتر گفته شد، به این‌معنا نیست که تمامی تفاوت‌های اساسی ایدئولوژیک را نادیده بگیریم، بلکه هدف آن است که در چنین مواردی بتوانیم فضای بحث‌وگفتگو را بگشاییم و باز نگه داریم، و نیز مواضع خود را با فاصله‌ی ضروری نظاره کنیم.

ما فکر می‌کنیم این‌گونه تجربیات برای جنبش چپ رادیکال نیز اهمیت دارد؛ جنبشی که دستخوش شکاف‌ها و انشعاب‌های بسیاری شده است، و نمایندگان آن بخشا با حدت‌وشدتی عجیب از مشی ایدئولوژیک خود دفاع می‌کنند و در همان‌دم تمامی گرایش‌های دیگر را شر و زیان‌بار قلمداد می‌کنند. سوبه‌ی دومی که در این رابطه برای ما اهمیت دارد، مساله‌ی شیوه‌ی زندگی و فرهنگ انقلابی است که قبلاً در تز هفتم قدری به آن نزدیک شدیم. ما اغلب شاهد سخت‌ترین ستیزها و جبهه‌بندی‌ها [ی‌نالازم] میان نمایندگان گرایش‌های ایدئولوژیک مختلف در سطح نظری انتزاعی هستیم، درحالی‌که هر دو طرف مناقشه در جریان پراتیک سیاسی مشخص یا نحوه‌ی زیست فردی‌شان، به‌گونه‌ای همانند شیوه‌های رفتاری غیررهای بخش را نمایان می‌سازند.

تزنهم

برخورد با نظریه و سنت‌های نظری انقلابی

در برخورد و مواجهه با نظریه در میان چپ‌های رادیکال گرایش‌های متفاوتی وجود دارد: از یک سو گروه‌ها و افرادی که بیشتر متمایل به پراتیک محض و یا اکسیونیسیم (کنش‌گرایی) هستند دشمنی آشکاری را با نظریه ابراز می‌دارند. این رویه می‌تواند واکنشی به یک جزم‌گرایی نظری (به‌ویژه در سنت سوسیالیستی گذشته) باشد، یا دردشنانی از سیاست‌زدایی عمومی، و یا پیامدی از گفتمانی باشد که از جانب «نظریه»‌های پسامدرن در نفی عام نظریه‌ها گسترش و رواج یافته است. در سوی دیگر، شاهد گروه‌های تئوریک ناب و نیز چپ‌های آکادمیسینی هستیم که نوعی بت‌وارگی نظریه را نمایان می‌سازند و بحث‌ها و نوشتارهای نظری‌شان اغلب ارجاعاتی به مباحث درونی آنهاست، نه بخشی از یک عمل سیاسی، یا برآمده از آن. بدین ترتیب، در دوره‌هایی که جنبش در حقیض است، کار نظری به پناهگاه دنجی بدل می‌گردد و به رادیکالیسمی مبتدل و انتزاعی مجال نمایش می‌دهد. و به‌عنوان نکته‌ی سوم، امروزه بار دیگر شاهد ظهور گرایشی نیرومند (و تک‌سویه) به سمت برخی سنت‌های نظری هستیم؛ بازگشتی که توامان متأثر از جهت‌گیری‌های جزم‌گرایانه و نوستالژیک است و حاصل آن جذب کامل و غیرانتقادی این سنت‌ها و دفاع تمام‌وکمال از آنهاست؛ توگویی تاریخ در پس همه‌ی این سال‌ها ساکن مانده است و اینک همانند یک نوار کاست پاره‌شده در جایی به هم چسبانیده می‌شود، با این امید که «داستان» به‌سادگی ادامه پیدا کند. به دنبال رشد این رویه، شاهد تشدید ستیزها و صف‌بندی‌های سیاسی (تا مرز بهتان‌پراکنی و لجن‌مال‌کردن یکدیگر) میان نمایندگان گروه‌ها و گرایش‌های رقیب هستیم، که گویی درصد آن‌اند که فارغ از فقدان ضرورت‌های مادی-تاریخی، تاریخ را تکرار نمایند. از آنجا که یک چارچوب معرفتی از ابتدا با نام یک «مکتب» معین محدود و مقید می‌شود، این فرصت و امکان از دست می‌رود که بتوان از غنای تجربیات گذشته، شناخت‌ها و تحلیل‌های نوینی خلق کرد، تا بدین ترتیب نظریه همواره نو گردد و غنا بیابد.

ما چه می‌خواهیم؟

از نگاه ما برخورد با نظریه‌های منتقد سلطه (herrschaftskritischen Theorien)، ضرورتی اساسی برای تأمل درباره‌ی پراتیک ما، تحلیل‌مان از مناسبات مسلط، و اشتقاق استراتژی‌های دگرگونی اجتماعی است. در خلال مبارزات انقلابی تحت شرایط تاریخی مشخص، نظریه‌ی انقلابی به‌طور مداوم از سنتز نظریه‌ها و تجارب گذشته رشد و توسعه می‌یابد، و به‌سهم خود کمک می‌کند تا مبارزه هرچه بیشتر رشد و گسترش یابد. از این منظر، رابطه‌ی میان نظریه و پراتیک، همواره رابطه‌ای دیالکتیکی است. این امر همچنین بدین معناست که ما نمی‌توانیم نظریه‌ها و پراتیک‌های انقلابی بسته‌ای را صرفاً «جذب و اقتباس کنیم»؛ بلکه این نظریه‌ها همواره می‌باید هرچه بیشتر پرورده شوند، درست همان‌گونه که در این شعار زاپاتیستی منعکس می‌گردد: «پرسان و جستجوگر پیش می‌رویم.» (caminamos preguntando)

این امر برای ما بدین معناست که با هرگونه رویکرد انحصارگرایانه نسبت به ابتکار عمل‌های انقلابی و نیز [با هرگونه رویکرد انحصارگرایانه] نسبت به رهبریت نظری و عملی گسست حاصل کنیم و ستیزها و صف‌بندی‌های تاریخی را، با پیروی کورکورانه از آنها، یک‌به‌یک تکرار نکنیم. در مقابل، ما می‌بایستی نظریه‌ها را در پرتو ضرورت‌ها و نیازهای امروزی و نیز از منظر امکانات شناختی امروز [و گستره‌ی امروزی دانش بشری] از نو بازخوانی کنیم. وانگهی، باید به‌خاطر داشت که اغلب مواجهات گذشته نیز به‌شدت از جنگ‌های قدرت در درون جنبش‌ها تأثیر گرفته‌اند. بنابراین، امروز لازم است که میان شیوه‌ی تفکر روش‌شناسانه، شناخت تجربی، پیامدهای منطقی و تحلیل‌های مادی، با اظهارات رتوریک، پروپاگاندا و متافیزیکی تمایز قائل شویم.

هنگامی که ما از این مسئله می‌نویسیم که امروزه هیچ سنت نظری انقلابی نمی‌تواند مدعی حق [یا قابلیت] انحصاری برای تعیین نظریه و عمل [انقلابی] گردد، منظورمان این نیست که بی‌هدف، تکه‌پاره‌هایی از نظریه‌های بخشا مخالف و متضاد را کنار هم قرار دهیم. بلکه این امر [یعنی سنتز دستاوردهای گذشته] نیازمند پرورش چارچوب‌های نظری نو و منسجم‌تر با بهره‌گیری از تجارب و نظریه‌های پیشین است. در همین رابطه این پرسش مطرح می‌گردد که با کمک چه معیارهایی درباره‌ی اینکه کدام نظریه‌ها برای ما مفید هستند تصمیم می‌گیریم؟ در پاسخ اساساً می‌توان گفت نظریه‌هایی برای یک مبارزه‌ی انقلابی اهمیت دارند که بر دلایل پیدایش، بازتولید و پیکربندی سازوکارهای سرکوب‌روشنایی بیشتری می‌اندازند و به تحلیل هرچه بهتر تضادهای اجتماعی و پتانسیل‌های امروزی برای برپایی مبارزه‌ی رادیکال علیه سرمایه‌داری کمک می‌کنند. این نظریه‌ها همچنین بایستی بتوانند بر پراتیک ما روشنی بیاندازند و در نهایت ما را در پیکارمان تقویت کنند. در این راستا، پرسش‌های دیگری درباره‌ی نقاط جهت‌گیری در جنگل [وسیع و تودرتوی] تئوری به میان می‌آیند: آیا همه‌ی نظریه‌ها و تجارب [گذشته و حال] برای هدف ما در جهت ایجاد جامعه‌ای آزاد و خودسازمان‌یافته از پایین اهمیت دارند؟ اگر نه، چه شناخت‌ها و الگوهای نظری‌ای با هدف ما همخوان‌اند؟ هر یک از نظریه‌ها تا چه حد می‌تواند خودمختاری و خودگردانی مردم را تقویت کند و مسائل و موضوعات را از چنین چشم‌اندازی مورد مطالعه قرار دهد؟ و ما برای مبارزه و پیکارمان، از نظریه دقیقاً به چه چیزی نیاز داریم؟

درک ما از نظریه‌ی انقلابی، نظریه‌ای است که معطوف به دگرگونی [اجتماعی] است و همواره از ضرورت‌های تاریخی مبارزات ریشه‌ای علیه شکل‌های متعدد سرکوب‌پویایی می‌گیرد و رشد می‌یابد.

خلق فضاهایی برای آموزش جمعی و منتقد قدرت

تولید دانش و اشاعه‌ی آن در هر جامعه‌ای بخش مهمی از فرآیند پیشبرد و تحقق علایق طبقه‌ی مسلط است. در جامعه‌ای مانند آلمان تولید و نشر دانش شدیداً از طریق علایق دولتی و سرمایه‌دارانه ساخت می‌یابد. در همین راستا، یکی از کارکردهای نظام آموزش دولتی ارائه و گسترش هنجارها، نگرش‌ها و ایدئولوژی‌های غالب است. از این گذشته، دانش به‌طور روزافزونی استقلالش را از دست می‌دهد و هرچه بیشتر به‌سان بخشی از دستگاه قدرت عمل می‌کند.^{۲۳} رسانه‌های جریان اصلی، که نمایندگان‌شان به‌طور تنگاتنگی با نهادهای اقتصادی و سیاسی همکاری می‌کنند و به‌عبارتی به‌طور فردی در آنها ادغام می‌شوند، در جهت اشاعه و تداوم ایده‌ها و نگرش‌های غالب در درون جامعه نقش مهمی ایفا می‌کنند.

افزون بر این، در جامعه‌ی کاپیتالیستی کنونی، این گرایش وجود دارد که در چارچوب فردی‌سازی، تخصص‌گرایی و تقسیم کار پیچیده، تولید و گسترش علم نیز به شاخه‌ها و حوزه‌های متعددی تقسیم گردد. بدین ترتیب، به‌عنوان مثال، «جامعه» در نهادهای مختلف آکادمیک – به‌مثابه‌ی فضاهای اصلی پژوهش و آموزش علوم اجتماعی – تنها در بخش‌های منفرد و جدا از هم مورد تحقیق قرار گرفته و بازنمایی می‌شود. در دهه‌ی هشتاد میلادی این گرایش تحت عنوان «حمایت رشته‌ای» (Fachidiotie) در حلقه‌های چپ مورد بحث و انتقاد قرار گرفت. تحت چنین شرایطی دشوار است پیرامون کلیت سیستم، هم‌کنشی و اثرگذاری متقابل سازوکارهای سرکوب و اصول کارکردی جامعه آگاهی کسب کرد، و یا به‌عبارتی حوزه‌ها و رشته‌های منفرد و مجزای علوم اجتماعی را با سازوکارها و کارویژه‌های جامعه مرتبط ساخت. به‌همین ترتیب، ما نشر و انتقال دانش در حوزه‌های مختلف خُرده-مبارزات مشخص را نیز پاره‌پاره و ازهم‌گسیخته می‌یابیم، مبارزاتی که در آنها تجارب و دیدگاه‌های مربوط به هر حوزه‌ی معین، اغلب همچون دانشی خُرده و جزئی تحلیل شده و اشاعه می‌یابند.

به اعتقاد ما، در میان چپ‌های رادیکال (باز هم در اثر عدم سازمان‌یافتگی، تفرق و تفرد) به‌ندرت مکان‌هایی وجود دارد که در آنها آموزش به‌صورت ساختاریافته و منظم انجام گیرد. هرچند، در جلسات و نشست‌های بسیاری پیرامون وقایع سیاسی روز اطلاع‌رسانی می‌شود و نیز در فاصله‌های زمانی نامنظم کارگاه‌ها و سمینارهایی برای معرفی برای رویکردها و روش‌های نظری مشخص برگزار می‌گردد؛ اما این تلاش‌ها و امکانات به‌شیوه‌ای استراتژیک مورد استفاده قرار نمی‌گیرند. پرداختن به (و رویارویی با) نظریه، یا به‌طور فردی و یا در گروه‌های کوچک انجام می‌شود. بدین طریق، اغلب اوقات

۲۳. علایق اقتصادی به‌گونه‌ای هرچه قوی‌تر سمت‌وسوی تحقیق و پژوهش را تعیین می‌کنند و فضا برای علم منتقد سلطه پیوسته تنگ‌تر می‌شود. بدین ترتیب، پژوهش وابسته به معیارهای بورس‌دهنده‌گان و عرضه‌کنندگان (کمک) هزینه‌های رسمی پژوهشی (DFG) می‌ماند و دانشگاه‌ها به‌طور روزافزونی وارد همکاری‌های بنیادی با شرکت‌ها و بنگاه‌های کلان اقتصادی می‌شوند.

(همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد) گروه‌های ناب نظری‌ای شکل می‌گیرند که منحصر به سطوح بالایی از مباحث تئوریک می‌پردازند (اغلب بدون این که آن را با پراتیکی از آن خود پیوند دهند)؛ و از سوی دیگر گروه‌هایی هستند که عمدتاً با پراتیک سرو کار دارند و درگیر شدن با نظریه‌های انتقادی را بیشتر همچون امری جانبی می‌نگرند. این گروه‌های «پراتیک‌گرا» اگر هم احياناً خود را درگیر تئوری کنند، بدین‌صورت است که صرفاً دانش و نظریه‌های مربوط به زمینه‌ی مبارزاتی خاص خود را مورد توجه قرار می‌دهند. به‌همین دلیل، فرصت‌های آموزشی ارائه‌شده از سوی چپ‌های رادیکال نمی‌توانند تصویری کلی از یک استراتژی معطوف به مبارزه‌ی ضد کاپیتالیستی عرضه کنند. افزون‌بر این، به‌واسطه‌ی گسستگی و پراکندگی فرصت‌های آموزشی ارائه‌شده، انتقال فرا-نسلی دانش‌های برآمده از تجارب مبارزاتی فقط به‌طور محدودی می‌تواند انجام گیرد.

بخش عظیمی از تولید نظریه‌ی منتقد سلطه کماکان در دانشگاه‌ها صورت می‌پذیرد. در اینجا رویکردهای نظری انتقادی خوانده می‌شوند و بسط و تحول می‌یابند، اما به دور از پراکسیس متناسب با آن‌ها. هم‌زمان، تحقیق و پژوهش در دانشگاه‌ها اغلب نه از علایق سیاسی، بلکه از انگیزه‌های فردی تبعیت می‌کنند؛ انگیزه‌هایی مانند آرزوی حفظ و ادامه‌ی کار دانشگاهی، فشار آکادمیک برای نشر مقاله، میل به چهره‌شدن، و تولید نظریه صرفاً بر مبنای الزامات درونی نظریه و غیره.

ما چه می‌خواهیم؟

ما بنانه‌دان یک پروسه‌ی آموزشی بدیل و انتقادی را مولفه‌ای کانونی از مبارزه علیه نظام کاپیتالیستی تلقی می‌کنیم. به باور ما، این فرآیند آموزشی دربردارنده‌ی دو سطح است: اول این که آموزش می‌باید مولفه‌ای پایدار از یک سازمان انقلابی باشد؛ و دیگر این که چپ رادیکال بایستی در برپایی فضاهایی برای آموزش و پژوهش بدیل، در معنای آکادمی از پایین، تلاش کند.

نقش آموزش در یک سازمان انقلابی

در یک سازمان انقلابی چپ‌های رادیکال، پرداختن به (و درگیر شدن با) رویکردهای نظری منتقد سلطه و نظام مسلط، و نیز پرداختن به تحلیل‌های انتقادی مربوط به جامعه می‌باید جایگاهی اساسی بیابد. چنین چالش و مواجهه‌ای می‌باید معطوف به دستیابی به یک استراتژی برای [بسط و بهبود] مبارزه‌ی ضد کاپیتالیستی باشد. در همین راستا، برای اینکه بتوان استراتژی‌ها، روش‌ها و اهداف سیاسی یک کنش انقلابی را مدون ساخت و گسترش داد، یک تحلیل ژرف تاریخی، ساختاری، و روان‌شناختی-اجتماعی^{۲۴} از جامعه مورد نیاز است، همچنان که پرداختن به (و درگیر شدن با) نظریه‌های اجتماعی بنیادین و پراتیک‌های مقاومتی مهم ضرورت می‌یابد. چنین امری از آن رو ضروری‌ست که - برای مثال - فرم‌های سازمانی نوین سرمایه‌پیامدهای نوینی به‌همراه می‌آورند، که به‌نوبه‌ی خود ابزارها و فرم‌های مبارزاتی تازه‌ای را

۲۴. در بیشتر مواقع، تحلیل عوامل روان‌شناختی-اجتماعی و پویش (هم‌پیوند با توسعه‌ی سرمایه‌داری) آنها در جامعه نادیده گرفته می‌شود؛ یعنی ارائه‌ی تحلیلی از تحول ساختارهای سیاسی و اقتصادی چنان وزن غالبی می‌یابد که جایی برای بررسی نقش عوامل روان‌شناختی-اجتماعی باقی نمی‌ماند.

می‌طلبند. علاوه بر این، اسطوره‌های اجتماعی و «حقایق» کاذب باید به چالش کشیده شوند و توامان می‌بایست در جستجوی امکاناتی برآییم معطوف به اینکه که چگونه می‌توانیم این «حقایق» کاذب را شناسایی و بازنمایی و نیرو-زُدایی (بی‌اثر) کنیم. در این پروسه‌ی آموزشی مداوم می‌باید سؤالات زیر (در کنار موارد دیگر) به صورت جمعی مورد مباحثه و تحقیق قرار گیرند:

جامعه به لحاظ تاریخی چگونه تحول یافته است؟ چه نیروها یا ضدنیروهایی به جامعه شکل بخشیده‌اند؟ چه عواملی مانع از آن می‌شوند که انسان‌ها و توده‌ها مسیر سیاست انقلابی را در پیش گیرند؟ بالقوه‌گی‌ها و سوژه‌های چنین سیاستی چه چیزهایی و چه کسانی هستند؟ چه جنبش‌های مقاومتی [تاکنون] وجود داشته و از تحلیل آن‌ها چه چیزهایی می‌توان آموخت؟ یک جامعه‌ی بدیل چگونه می‌تواند باشد و در این خصوص چه چیزهایی می‌توان از دیگر جنبش‌های موجود آموخت؟

ما نباید فقط به یافتن پاسخ‌های برای پرسش‌های فوق بسنده کنیم، بلکه همچنین می‌باید مسائل اجتماعی روز، یعنی هر آنچه که مردم را به حرکت در می‌آورد را مورد تعمق و بررسی قرار دهیم. هیچ پاسخ حاضر و آماده و تمام‌شده‌ای برای این سؤالات وجود ندارد، بلکه ما آنها را همچون دستورکار یک پروسه‌ی جمعی پیوسته که همزمان تحقیق و آموزش را در بر می‌گیرد می‌نگریم. اینکه این پروسه‌ی آموزشی دقیقاً چگونه می‌تواند سازماندهی شود را ما هنوز نمی‌توانیم پاسخ گوئیم. بلکه طی پروسه‌ی سازمان‌یابی و سازمان‌دهی باید وقت کافی برای اندیشیدن و بحث جمعی درباره‌ی نحوه‌ی برآوردن ضرورت فوق اختصاص دهیم.

برپایی یک نظام آموزشی خودسازماندهی‌شده و انتقادی از پایین

از سوی دیگر، در دراز مدت، ما برپایی یک نظام آموزشی خودسازماندهی‌شده و منتقد سلطه در معنای آکادمی از پایین را فوق‌العاده مهم تلقی می‌کنیم. در همین راستا جنبه‌هایی که در زیر می‌آیند برای ما دارای اهمیت هستند:

فضاهای آموزشی باید مکان‌هایی دائمی و پایدار باشند، که در آن‌ها پژوهش، کار نظری و آموزش انتقادی علیه سلطه امکان پذیر باشد و نیز امکان بایگانی نشریات مربوطه و نتایج مباحثات و غیره میسر گردد. افزون بر این، باید بر آن باشیم که حوزه‌های مختلف دانش در پیوند با هم دنبال شوند و در این راستا حرکت کنند که تصویری کلی از واقعیت اجتماعی ارائه دهند. همزمان، این مکان‌های آموزش می‌باید باز و در حد امکان برای همه دسترس‌پذیر باشند و نباید فقط طیف مخاطبان روشن‌فکر را هدف قرار دهند. مضاف بر این، برگزاری دوره‌های آموزش مقدماتی نظریه‌های پایه‌ای و تحلیل‌های انتقادی از تکوین اجتماعی، و همچنین حمایت همدلانه و توأم با همبستگی از فراگیرندگانی با سطوح متفاوت ضروری‌ست. همچنین باید به‌طور منظم فضایی برای تبادل آرا و مباحثه وجود داشته باشد، جایی که در آن پرسش‌ها و مسائل برآمده از پراتیک روزانه و همین‌طور مسائل برآمده از مبارزات بتوانند مورد بحث جمعی قرار گیرند، تا نظریه و پراتیک به‌طور همخوان در پیوند با هم قرار گیرند و امکان تکوین استراتژی‌هایی برای یک مبارزه‌ی انقلابی فراهم گردد.

تزیازدهم

گسست آگاهانه از عادات مالوف پراتیک ضروری است

«فلاسفه جهان را به شیوه‌های مختلفی تفسیر کرده‌اند؛ مساله اما بر سر تغییر آن است.» (مارکس)

انتقادی که در تزه‌های تدوین شده از سوی ما نسبت به سیاست‌های چپ رادیکال مطرح شده است، چیز تازه‌ای نیست. چنین انتقاداتی از میانه‌ی دهه‌ی هشتاد میلادی به‌طور مداوم از سوی گروه‌های مختلف مورد بحث قرار گرفته و بخشا منتشر شده‌اند. همان‌طور که مباحثات ارائه شده در گردهمایی‌ها و کنگره‌های مختلف نشان داده‌اند، این انتقادات (حداقل بخشی از آنها) به‌هیچ‌وجه ناظر بر مسایل و پدیده‌های جانبی نبوده‌اند، بلکه بازتاب نگرانی و نارضایتی مشترک حلقه‌های وسیعی از فعالین چپ رادیکال نسبت به شیوه‌ی غالب سیاست‌ورزی خویش بوده‌اند. اما اگر این انتقاد بنیادی از سال‌ها پیش تاکنون همواره بیان شده است، و بسیاری از چپ‌های رادیکال نیز آن را تصدیق می‌کنند، این پرسش به میان می‌آید که چرا به‌رغم چنین مباحثی، در سطح عملی اساساً تغییر چندانی انجام نگرفته است؟

ما در تزه‌های فوق، در موارد مختلف، فاکتورها و عواملی را برشمردیم که به باور ما مانع از ایجاد یک تغییر واقعی در پراتیک [سیاسی] چپ رادیکال می‌گردند. با وجود این، برای ما اهمیت داشت که با تدوین این تزیازدهم تضاد میان نظر و عمل [مباحثات نظری و پراتیک] را بار دیگر صراحتاً مورد تأکید قرار دهیم و دلیل دیگری را به دلایلی که قبلاً ذکر کردیم بیافزاییم.

برخی از دلایلی که پیش‌تر [در این خصوص] برشمردیم، بدین قرارند: فاکتورهای همچنان موجود اجتماعی و روانشناسی- اجتماعی، که در بازتولید سیاست چپ رادیکال (عمدتاً به‌منزله‌ی خُرده‌فرهنگ) سهم دارند (تزی ششم)؛ ضدیت با سازمان‌دهی/سازمان‌یابی یا به‌عبارتی فقدان بینش درباره‌ی ضرورت آن؛ این امر همچنین به‌سهم خود موجب می‌شود که تغییر در پراتیک به افراد یا گروه‌های کوچکی محدود گردد. به‌بیان دیگر، موجب می‌شود تا تلاش‌های معطوف به سازماندهی به‌دلیل ناچیز بودن تعداد افراد و گروه‌هایی که خواهان آن هستند ناکام بماند (تزی دوم)؛ سیاست هویتی و فرقه‌گرایی در درون عرصه‌ی چپ رادیکال، که عمدتاً بر نقاط تمایز و انفصال تأکید می‌کند و دگرگونی جمعی را دشوار می‌سازد (تزه‌های ششم و نهم)؛ عادت به رویکردهای سیاسی مالوفی که با شرایط اجتماعی حاضر و ملزومات تغییر یافته برای مبارزات امروز وفق نیافته‌اند (تزی چهارم).

در همین امتداد، دلیل مهم دیگری که تاکنون به آن نپرداخته‌ایم آن است که به باور ما به‌کارستن انتقاداتی از این دست، عموماً همچون پروژه‌ای جانبی و تکمیلی نگریسته می‌شود؛ پروژه‌ای که می‌باید همچون مکملی به موازات «خط‌مشی همیشگی» [در اصل: «کسب‌وکار همیشگی» یا «Business as usual»] یا پراتیک سیاسی تاکنونی اجرا گردد. بدین ترتیب، ضرورت تغییر پراتیک سیاسی، به‌دلیل قیدوبندهای برآمده از پراتیک همیشگی و مالوف چپ رادیکال در خُرده-پیکارها و مبارزات دفاعی آن، به حاشیه رانده می‌شود.

ما چه می‌خواهیم؟

دگرگونی عرصه‌ی چپ رادیکال (عرصه‌ای که از خُرده-پیکارها و مبارزات دفاعی شکل گرفته و تحت تأثیر خُرده‌فرهنگ بوده است) به یک جنبش رهایی‌بخش دارای پتانسیل تغییر اجتماعی، صرفاً به واسطه‌ی «تکمیل» پراتیک تاکنونی ما محقق نمی‌گردد. ما باید از دل بحث مشترک درباره‌ی انتقادات، اهداف‌مان را تدوین کنیم و کل پراتیک جمعی‌مان را به‌طور دقیق مورد بازبینی و ارزیابی قرار دهیم تا ببینیم آیا با نقدها و هدف‌گذاری‌های ما مطابقت دارند و در صورت لزوم پراتیک سیاسی‌مان را به‌طور متناسبی وسیعاً تغییر دهیم. این امر مستلزم اولویت‌گذاری‌های نو و متفاوتی است که برای تحقق آنها بایستی آمادگی آن را داشته باشیم که عادات تاکنونی‌مان را کنار بگذاریم، حتی اگر این امر ناخوشایند باشد یا حتی اگر در خصوص برخی موقعیت‌ها در ابتدا دچار واگم‌ها شویم. دشواری کار در اینجا است که به هیچ‌رو نمی‌توان مدعی شد که پیشبرد خُرده-پیکارها یا مشارکت متعهدانه در مبارزات دفاعی غیرضروری و زائد است؛ ما خود نیز این تجربه را داریم که به‌دلیل مناسباتی که همواره رو به بحران دارند، پرهیز از شیوه‌های معمول کنش‌گری و گرفتارنشدن در بند اکیسینیسیم [و هرز رفتن توان برای کارهای اساسی‌تر] بسیار دشوار است؛ به‌خصوص اینکه ایجاد و برپایی ساختارهای بلندمدت موفقیت‌ملموس و مستقیماً قابل مشاهده‌ای را نشان نمی‌دهند.

بازآرایی اساسی سیاست چپ رادیکال، همچنین از هر فرد، آمادگی تغییر در سطح فردی را طلب می‌کند، زیرا سیاست انقلابی متضمن دگرگون‌سازی شخصیت خویش است؛ و این اولویت‌گذاری همچنین می‌تواند به‌معنای [آمادگی برای] ترک محیط خوشایند و فضاها و ساختارهای اجتماعی مالوف باشد. افزون‌بر این، سازمان‌دهی و دگرگونی راستین جامعه مستلزم جدیت، تعهد و انضباط‌پذیری است. این‌که هر کسی چه میزان وقت و ظرفیت به این امر اختصاص می‌دهد، قویاً وابسته به نیازها و الزامات اجتماعی و وجودی، و نیز شرایط زیستی هر فرد است.

* * *

پی‌نوشت:

ما ساده‌لوح نیستیم و وضعیت کنونی جامعه‌ی آلمان را حاشا نمی‌کنیم. تصور نمی‌کنیم که خیزش جنبش‌های انقلابی توده‌ای تنها وابسته به کاربست شیوه‌ایست که ما برای سیاست‌ورزی پیش می‌نهیم. اما بر این باوریم که بالقوه‌گی‌های موجود در جامعه با شکل‌های جاری مبارزات چپ رادیکال همخوانی چندانی ندارند. از این‌رو، پتانسیل‌های بسیاری بدون استفاده باقی می‌مانند یا به بیان دیگر، به قدر کافی جدی گرفته نمی‌شوند.

پیشنهادهایی که در تظاهرات یازده‌گانه برای بازآرایی بنیادین نوین پراتیک ما مدون شده‌اند، هیچ تضمینی برای موفقیت در این مسیر به ما نمی‌دهند. اما مباحثات جمعی فشرده، سازمان‌یابی جمعی و پرورش و بسط استراتژی‌ها، پیش‌شرط‌هایی اساسی سیاستی را خلق می‌کنند که می‌تواند به دگرگونی اجتماعی راستینی منجر شود. درعین حال، در صورتی که ما همان بمانیم که هستیم، در بهترین حالت در حد یک اصلاح‌گر پیشرو برای نارسایی‌های نظام بورژوازی - سرمایه‌داری باقی خواهیم ماند.

ما از گفتگوها و مباحثات جمعی استقبال می‌کنیم.

از طریق ایمیل زیر می‌توانید با ما تماس برقرار کنید: kollektiv@riseup.net

* * *